

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

سازمان چاپ و نشر

مطبع و ناشر
کتابخانه و مطبع
مطبع و ناشر
کتابخانه و مطبع

بن صنایع کلین کا فضل خلافت و زمانہ

سانی نامہ

در مطبع می منشوی نویسنده و طبع بن حمان

فہرست مثنویات و دیوانات فارسی موجودہ مطبعہ دہلی

۱۔ مثنوی محفل اسرار تصنیف مولانا نظامی	۶۔ سکندر نامہ بری تصنیف نظامی گنجوی
۲۔ مثنوی تحفہ اہل قلبین بخشی تصنیف حکیم خاں قاضی	۷۔ ایضاً مکاتذ گندہ دگلانی
۳۔ مثنوی تحفہ الاحرار تصنیف ملا جامی	۸۔ سکندر نامہ بکری تصنیف مولانا نظامی گنجوی
۴۔ مثنوی یوسف زلیخا جامی بخشی میری ہجایی	۹۔ شرح سکندر نامہ تصنیف ملا فیض اللہ شاہ
۵۔ شرح زلیخا مطبوعہ کلکتہ تصنیف مکرم محمد ساجد	۱۰۔ امیر سلطان سفیانی اس شرح میں شمار شکل
۶۔ یوسف زلیخا نامہ سروری بکوب یوسف زلیخا جامی	۱۱۔ سکندر نامہ کو حل کیا ہے طلبہ اعلیٰ کی قدر دانی
۷۔ یوسف زلیخا فردوسی کھان تصنیف فردوسی	۱۲۔ سے آٹھ مہینے میں مکر طبع ہوئی
۸۔ یوسف زلیخا فردوسی - پار صرہ	۱۳۔ شرح سکندر نامہ معروف بشرح محمد گلو
۹۔ مثنوی نامہ مولانا تاجی تہور کے فتوحات کا	۱۴۔ یہ شرح دیار پنجاب وغیرہ میں نہایت مستند و حسب
۱۰۔ حال بطور سکندر نامہ کے ہے	۱۵۔ فرازش میان چراغ دین تاجو کتب لاہور مرتبہ
۱۱۔ مثنوی سہیلستان تہذیب بستان سعدی تصنیف	۱۶۔ اول اس مطبع میں طبع ہوئی حصہ اول
۱۲۔ مثنوی ہر کو پاں لغتہ	۱۷۔ شرح سکندر نامہ گلان موسوم مختصہ الشرح
۱۳۔ تلکین فارسی تصنیف زبانی مثنویات میں	۱۸۔ دستور بشرح علای کلکتہ مولانا جباب مولوی
۱۴۔ ہمایہ زلیخا کے جامی ہے	۱۹۔ بدر علی صاحب عظیم آبادی مولوی سید علی حسین
۱۵۔ لیلی مجنون ملا التلی شہر قصہ ہے	۲۰۔ جوہری جو کلمہ صاحبان کو نسل کلکتہ میں شروح
۱۶۔ اور بلاغت میں بے مثل ہے	۲۱۔ اکثریت سے مرتب ہوئی فی الحقیقت یہ شرح مثل ہے
۱۷۔ لیلی مجنون خسرو - امیر خسرو کے پنج گنج سے	۲۲۔ مثنوی نیرنگ عشق - تصنیف محمد اکرم
۱۸۔ یہ ایک کتاب ہے	۲۳۔ غنیمت لاہوری
۱۹۔ لیلی مجنون نظامی تصنیف مولانا نظامی	۲۴۔ مثنوی شتر غم تصنیف مولوی محمد تقی ہزاروی
۲۰۔ محمد اللہ علیہ رحمۃ	۲۵۔ مثنوی تضاد و قدر تصنیف میر علی رضا
۲۱۔ خسرو شیرین نظامی گنجوی شہر کتاب ہے	۲۶۔ مخلص بنگلی
۲۲۔ ہفت پیکر نظامی تصنیف نظامی گنجوی	۲۷۔ نالہ منظور تصنیف سید ظہور محمد متعلق قونین

۱۲
پروا اوست
که طاعت کبود بر ای
آیا بخان لطیفست
۱۳

مجلس شورای

اعلى از قبض عام قور
بنا اشتبه من كذا
رايون به فقير
كردم حجت خود كذا
بنا اشتبه من كذا

عقبات جمع من متغیر از جامه مسخره و بالغانی
مقام خوار باطنی که در دماغ

89. 5. 91 - 124 1/2

۱۰ و ستمیست
 که در این روزگار
 بر زمین می غلطند
 چه بیعی بر کسیست
 چگونه با غیبت خود
 از جوار کینه
 زین فصل ببار
 آنچه از آن خیال
 که غیبت و غیبت
 بدو و دشمن
 نیست
 چرا اندازد و از آن
 آید

زدم سر دس و اعطایان بر مجوش
 به گلبن نگه کنیز هوای فوج
 ز لطف صبا شاخ گل در چین
 چنان مست از شوق هر چیز
 میان گل و لاله در دشت و دوز
 شعاع گل : لاله در جو مبار
 بصحن گلستان و اطراف گشت
 سر ایا به طوطی منتظار رش
 بر اسے تماشا سے سر و چار
 بگلشن زبس تازگیهای سرو
 زبس شذر رطوبت یبوست شکن
 کسے رآمد و کرد و نخت سیمه
 هو اسینه بر سینه گل نهاد
 گریبان گل کو جان چاک کوار
 رطوبت بد انسان گرفت است امج
 بوضع ی هو اگر شو و تر شکم
 هم از شیمه میس خود و زبان
 خاک به قریب و در قراب
 خورد و در حکایات خضر هبار
 طرب رفت و در سایه زرشست
 ز ندیمه در حشر گرانین شهاب

غفور است ایند تو ساغر بنوش
 بهر دست برداشت چندین قدح
 چستانه غلطیده بر یا من
 که بر دوش شاخ افکنده جلوه
 خرامان حسد امان صبا تا مگر
 رسانید از ریگ یا قوت زار
 رسد صد سلام از زبان بهشت
 که میخواهد از سبزه پربای خوش
 زهر برگ بر کرده سر صد بهار
 ز مرد توان رفت در پاسته سرو
 سمن از خشک و در گریبان فکن
 که چون سایه افتاد در پای
 که از جیب او کیمه بکشاد باو
 که سوزن ندارد و قصب و دوزخا
 که آتش بر آورده از شعله موج
 بغیر ارگه خامه کمر و علم
 اند آب و رجوع مسطر روان
 کل مشا و دمانی گرفته باب
 قسمه با بسر سبزی شاخسار
 ز کرمای صحرای اندوه دست
 و در لطف حق جرمستان باب

[illegible]

و شکر آن
چون از سر و لب
بر دانه زینت لب
و ظاهر و شکل بران
که با دل جویش
و آن خلاصه باشد ام
معانی از انجا که کتب
طویرات گشتنی دارد
نویسند بکتاب جمل
شدن حال خدا
و منتهای عجب است
شما صفت این
محبوبی را
در این کتاب
باید

نغمه‌های گنجینهٔ
شیراز بزم محراب
وزیرستان بخوری تا
سایه امانت یار
سرخ خلق حکم داند
بجه رافده آن دم
آتش ای از زبان کوی
آتش آتش نام نریز
درد و عذاب مستحق
وقت موعود
آنچه در دفتر دیوان
از منو است

ساقی نامه ظهوری

ریاض خوش تر از نده در گو کرد
 ز بس کرده ز به از شربت نفوذ
 بترس از خدای بگذر از کوی خلق
 ز سر بر کش این خرقه زرق و برق
 ز عمامه بگذر که در کار نیست
 با کس و دو مغرور و در هر چه نیست
 نه صاحب حال بر خود نیست
 ز اوضاع زندان تعجب کن
 ازین پیش رخسار تمنایان
 خراب است معموره عقل و مش
 نخواهی بنای بقا را خراب
 بیا هر من بمیان آس
 بیا معنی سر خروئی بدان
 و گرنه بتعرف آن گوش مار
 گرد ساز پیشیم دمی خست هوش

جهان بر تو چون دیده مور کرد
 محب گرنه شمشیر شراب طوط
 مکن سبزه را دانه دام تلق
 بفرو و جان تو در قید کلبه
 بی سر بزرگ با ستار نیست
 تو تنگ می کنی ناموس حش
 نداری تعجب تعجب مکن
 برون کش ز دست طبیعت غیان
 با بادیش در خرابات گوش
 بکن یابی بستی ز لای شراب
 اگر می خواهی ز مشربان
 درین پایه تیر و خنجر
 توان گفت شایسته از نهرا
 که چشم تو خون بار و از شرک کش

باغبان گوی که این خطا که این فساد
 در این سرای کوی کوی
 در این سرای کوی کوی
 در این سرای کوی کوی

تحریر یافتہ

بنازم بآن قصہ گردون چناب
نہ ہے پار گاہے زمین آسمان
شمال و صبا خاکروب فضا
دراز سدرہ بوستان ثواب
بلند سے پر اور وہ پیشطاق
اسا سیش زخار اسے کوہ وقار

بنازم بآن قصہ گردون چناب
 نہ ہے پارگاہ ہے زمین آسمان
 شمال و صبا خاکروب فضا
 دراز سدرہ پوستان ثواب
 بلندے برآورده پیشطاق
 اساسش زخار اسے کوہ وقار
 کہ بر در گمشدہ خضر پاشیدہ آب
 کہ یک حجرہ اوست کاخ مکان
 ز حجاب در گھسے یکی مرصع
 ز گلینخیش روشناس آفتاب
 خرخرودہ کار مقررش رواق
 ہمہ محکمہ برودہ بیت بکار

ساقی نام من خطوری
 که پیشش پای آفتاب نه بود
 که گدازد از لبش فروزا
 صفتش در غمی و تازه
 اندون کلایم
 نام من فانی
 که گدازد از لبش فروزا
 صفتش در غمی و تازه
 اندون کلایم
 نام من فانی

<p>ز بهش طرب میدم چون گیاه نشد ابر بر بام او قطره بار شود غصه چون خرمی تازه در دران بارگاه بهر درون سب و خم از خاک پاک حرم زبستان تصویر سق و جدار کند روح مانده گراخی گدا مصور نقشه که آورده روزه هوایش ز انفاغ غصه فریج معطر جهان از بخت رنجور سحر سایه پرورده غمش ز شمع و چراغ کو اکب شهر وفا پائے مر و سنج و ست یار شکایت ندانسته آه کبه بهر گوشه از لب شکر رنجبه است ز انهار اوتار قانون و خود ز جوش گل نغمه در باغ ز تر و مستی مطرب تیز چنگ رگ تار آب که مضراب سفت ز قفل صراحه ست چینی نواز اگر نقی از نقاش آینه پیش</p>	<p> ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ </p>
---	--

شود ۱۲ اوت
با نظر وزیر
وزان کردن
و با فتح جایی
وزان کردن
حاصل آنکه هرگاه
کما نذر باشد
تیر انداختن
در این صورت
با جسد فقط
فقط
تیر نذر باید کرد

[illegible]

تعارف سامنے

چه گویم که ساقی چای کنت
 بهر شوه نرگس پر فنش
 چکاند رخس چون عرق و شیراز
 بدر سفتن آید جو سحرش
 اگر کفر زلفش شب خون برد
 فلک رزاد جگر بے خراش
 ز مرقان اگر ناز غم بر زند
 ترنجی ز غنچه قنادش بدست
 ملک را بدل زخمها جا گرفت
 ز زلفش کس بوی دولت
 ز چشمتک آن کامل تاک
 چو بر خیزد از صبح رویش نقاب
 ز بس جا حسن آن رخ بچو
 چنان باد و کش تر گس عشوه ساز
 حیات ابد خنده را پیش رو
 نگردان خوان ملاحت و من

به ناز و کرشمه بلائی کنت
 نهد خون صد قوبه بر گروش
 و مانند روی حریف آفتاب
 نه در غمزه لباس بر تنش
 در رخ کس سر خویش بیرون
 ز نغمه چون دشنه و در آتش
 فیکان دل از سینه سر زنده
 که بر دست یوسف رخاں هم
 کماند از پر و چو مجری گرفت
 که ز نوازش بر حبیب طالع شود
 تماشا ست ز نغمه پائے نظر
 منت لرزه رشک بر آفتاب
 فشانند ز سیمای بنگاه
 که گرد و زو و صفش بان
 صفائے گهر پیش ندان کرد
 ترنج نهال لطافت و قن

خاکشن تمام شدن حاصل آنکه دل طالع مجروح شد
 ای دیدن آن زلف نظر را مقید میکند

[illegible]

سائنس و سماج کی تعلیم

[illegible]

بایتن جسم حضرت مین فروش
 زندگن را عجارش انکاروم
 برندان دهد هر سجده عمر فوج
 بفرمان آن حاکم ملک جان
 چه آذری چه خوری و آذری یک قراء
 چو بر خوان اگر ام و احسان
 مه و مهران ریزه خوان او
 وقارشش اکیان بخشد بگاه
 شهرتاش از خرم تو برود
 چو شیر روی میان حسیب
 ز لطفش صد امید اقطاع خوا
 لبش نکت بر نور حسین دل
 برون از فضای مکان سیر او
 تو کل دنیا بایستی همتش
 ز شرف قناعت طمع زهرش
 بی جوهر معرفت بحب و کان
 لغت دان قاموس سرارش
 محش ز کاش کتاب وصال
 فراشت لطف کرده و دیاد
 سعادت بشن نخل باغ عشق
 بقا بخش همچون زلال انسخن

ای بابی عشق
 موجب زوکیست
 طاعت نریب از دنیا
 و نام که آب سورت
 در غایت زوکیست
 قیوم زوکیست
 ای بابی عشق
 موجب زوکیست
 طاعت نریب از دنیا
 و نام که آب سورت
 در غایت زوکیست
 قیوم زوکیست

وصل علی شہ ۱۲۰۰
 علی ای پیر او
 رتبه دار و کم
 فرست نظر کرد
 یعنی فیض یافته
 اوست ۱۲۰۰
 علی ای پیر او
 جیات زوق دارد
 که فضا علام است
 که بران پرست
 که از اندر و کلان
 چون فضا
 ۱۲

چایسته گیلائی
 زانغ و زغن این باغ
 با قلع گز فغند
 این باغ و ملاکند
 مصطلحات ای از طلع
 او محصول صدر امیست
 و طیفه داده شده
 ای روزنیه خوار از طبع او
 مثل عشرت و شایستگی
 مبالداست و شایستگی
 قوی بالفتح
 بدان حکم کند فغند
 یعنی ازین امیدوار
 درش پس است
 که سوال کردی الف
 جواب

بدان
 که در شش بیکر است
 اجابت رسا بود از ان
 قفا کننده طبع او
 که طایبان معرفت
 طایب بود از ان
 که در شش بیکر است
 اجابت رسا بود از ان
 قفا کننده طبع او
 که طایبان معرفت
 طایب بود از ان
 که در شش بیکر است
 اجابت رسا بود از ان
 قفا کننده طبع او
 که طایبان معرفت
 طایب بود از ان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ساقی تا ممت طهوری

ملاحت نمک کرده و چشم خواب
بجنب خلاوت شکر خاک کوته
ز جیست بدو ایشیت نگاه
نیز اکت پست تارتا کس
گره مرده گوشت ابروان
به نزدیک نزدیک وانه دروه
نگاه نهان میرویان نماز
تفتن زاجب خوران نگاه
پیر از ناله دل شکنهای سوک
نبا گوشت مایه گوشت تمن
مطرز بطرف است زاعت دراز
که گردید گل تا جو رنگ سوک
مگر تخم جان ست و رنگبار
شکر میرود کاروان کاروان
جراحت بر ریوزه دامان کشود
زمستان نخواهند عذر گناه
بنایم بان می که در جام هست
جگر گوشه دود لبری ست

دست یافت ز کلبه گ تریده آب
صباحت با سیمین شست رو
در آینه چشمه بگره
دیار تحس خراب نظیر
تغافل بر است نکات بجان
تواضع صف آری خیل خود
برای سر انجام کار نیاز
بخون صبح مسخ چشم سیاه
بآب گجه شسته گلزار رود
زده طعنه بر روح لطف بد
بقار نشان سعادت طراز
مکر کرده سودا بان روی سوک
بت از م بان خال طر عدا
بعد سر نماز کنج و بان
نمک را چو از خنده قیمت فرو
چو خود را شود زینت شکرگاه
نظر اهل دل را با نعام است
مهره بر برج نیاک آخری ست

تولیف شراب

نکوی که می مایه زندگ
اذان با ده گر چرخ بوسه برد

از جو جود جو خضر مایه شکر
گر بیان بر غنم حکیمان درو

ساقی تا ممت طهوری
ملاحت نمک کرده و چشم خواب
بجنب خلاوت شکر خاک کوته
ز جیست بدو ایشیت نگاه
نیز اکت پست تارتا کس
گره مرده گوشت ابروان
به نزدیک نزدیک وانه دروه
نگاه نهان میرویان نماز
تفتن زاجب خوران نگاه
پیر از ناله دل شکنهای سوک
نبا گوشت مایه گوشت تمن
مطرز بطرف است زاعت دراز
که گردید گل تا جو رنگ سوک
مگر تخم جان ست و رنگبار
شکر میرود کاروان کاروان
جراحت بر ریوزه دامان کشود
زمستان نخواهند عذر گناه
بنایم بان می که در جام هست
جگر گوشه دود لبری ست
تولیف شراب
نکوی که می مایه زندگ
اذان با ده گر چرخ بوسه برد
از جو جود جو خضر مایه شکر
گر بیان بر غنم حکیمان درو

ملاحت نمک کرده و چشم خواب
بجنب خلاوت شکر خاک کوته
ز جیست بدو ایشیت نگاه
نیز اکت پست تارتا کس
گره مرده گوشت ابروان
به نزدیک نزدیک وانه دروه
نگاه نهان میرویان نماز
تفتن زاجب خوران نگاه
پیر از ناله دل شکنهای سوک
نبا گوشت مایه گوشت تمن
مطرز بطرف است زاعت دراز
که گردید گل تا جو رنگ سوک
مگر تخم جان ست و رنگبار
شکر میرود کاروان کاروان
جراحت بر ریوزه دامان کشود
زمستان نخواهند عذر گناه
بنایم بان می که در جام هست
جگر گوشه دود لبری ست

ساقی نانہ کھور

[illegible]

چون تو بیدار شوی
 چون من بیدار شوم
 که ما را از این عالم
 سزاوارتم برین عالم
 بدگران تعلیم می آرد
 همه ای و در حق
 صاحبان کتب نیستی اما در کتاب
 ما و ما را با حق
 و ما را از این عالم
 مقام و رفاه نیست
 و ما را از این عالم
 و ما را از این عالم

14

که سبب عدم ظهور است
چون غرض از اینست که
کلمات اولیا که از دین
بر حال دل خلاص دارند
مثل کشف القلوب و غیره
است یعنی رازی که از
نشان هم نشان است
آن را از میان هم جان

در کاخ بد اعتقاد می بکوب
 بزرگان قدر و روبرو از پیشه کرد
 اگر ز هر اگر شیب خشت چو
 پیران می کند نخل بوشت زین
 چو کشته بسخت از ما و نه
 و گز نیستی دولتی طوز خویش
 تو دانی و اوضاع و اطوار خویش

خطاب مسافری

بیان ساقی اسی مایہ نعلگو سے
کہ در کوچہ رنگ رو ویا چو جان
ویشام طلب بر فروزم چراغ
بدہ آن سے روشن و دلپذیر
کہ سازم بر مایہ نو آن
بیاساقے آن آتش تریار
زمی آتشم در ورون بر فروز
لہ یا بچو تاراج بن گاہ عمر
وے گرازان آب آتش نہاوق
ز غم چون شہنشاہ اجسم خشم
بیای مہ وزیرہ و آفتاب
ست از آہ حشرت جناب ہم
لہ در فروغش بدست غاب

عناصر کیمیا و اخلاق
از خالق مکرر
مطلع ای شمس
مطلع یعنی ایست
در آستانه
خانم و خانم
درخت و آبشار
شمار

چه ناز سے با روی این ماه نو
 ز خون قد کشد نخل مالایه او
 گهری باید ز دریای عمر
 بی پائیس بیدار خواند که
 کسے گرز سورش شدی بهود
 کوشب محیطی پاز گوهری ست
 شود و زهر سو جانے کباب
 بلاش بتریزین صبا کت
 ندرے تعجب ز نرنگ و مهر
 درین عفت ده آرزو در پیج
 چو هر روز همیشاں ببالد نگاه
 ز غر و دشت زاد بر سر گره
 گرفتیم حیرت مناقب شیت
 چه لذت ز انعام خام فلک
 خلدا ز گلش خار و چشم شوق
 جگر تشنگان را کند بن کباب
 به شوق محبت چو زرد رستم
 توان داشت چشم محبت ز مهر
 ز مانی شود دوست ز آل جان
 فلک را است گویا باهل وفا
 گر از دفترش برگشاید قال

باین واس کرد دست سر ما در
 چو داری سر خویش در پاسه او
 حذر کن ازین دزد کالای عمر
 که خوابست از دستیاران یک
 نه کرد خود رخت ماتم به بر
 که هر گهرش داغ نیک خریست
 ز آتش نشان افکار آفتاب
 که از سر پا کان بترکت
 که آرد ز یک ختم تر پاک و زهر
 که چون میکشانی مد نیست پیچ
 که قارون فرود رفت در چاه جاد
 ز بام عمارت بگردون مرو
 نه زخم درشت اجل در قاسم
 که خوان نواش نوار و نک
 مکدر هر از شکرش کام شوق
 بصرا سے ریواز زلال سراب
 هم حوت خصبه نشان قلم
 اگر کار شکر بر آید زهر
 که عشاق گردن زنا سر بان
 اگر خلعت گرد و خط استوا
 بر آید که آسے و بر اهل حال

این نخل قدا و از خون خلایق برودش یافته ۱۲ روف

ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست

باین واس کرد دست سر ما در
 چو داری سر خویش در پاسه او
 حذر کن ازین دزد کالای عمر
 که خوابست از دستیاران یک
 نه کرد خود رخت ماتم به بر
 که هر گهرش داغ نیک خریست
 ز آتش نشان افکار آفتاب
 که از سر پا کان بترکت
 که آرد ز یک ختم تر پاک و زهر
 که چون میکشانی مد نیست پیچ
 که قارون فرود رفت در چاه جاد
 ز بام عمارت بگردون مرو
 نه زخم درشت اجل در قاسم
 که خوان نواش نوار و نک
 مکدر هر از شکرش کام شوق
 بصرا سے ریواز زلال سراب
 هم حوت خصبه نشان قلم
 اگر کار شکر بر آید زهر
 که عشاق گردن زنا سر بان
 اگر خلعت گرد و خط استوا
 بر آید که آسے و بر اهل حال

ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست

ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست

ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست
 ای خدایا این عالم را بفرست

ای در اختیار خود
مضمون
میکشاید
آسانش کرد
فوق طبیعت
نفسه را که
از او دارد
بمعنی

[illegible]

۱۰۰

عبدالله بن محمد بن عبدالمطلب

محمد علی

1950

۱۰۰

طهارة

١٥٠

طوبی

بزرگواران! حفظ فرمایند

شعبه حقوق

وزارت امور خارجه

در دفا دارى (مى انزاي

از نقش انفرادی که این

بیتان بھارتی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ای از کربان
دو غل غن
بازی سر و جرات
از غنای بازی
است با نان
از غنای است
کرم جادو
است از غنای
بازی سر و جرات
از غنای بازی
است با نان
از غنای است
کرم جادو
است از غنای

که تخم نشاطش ز اشک غمست
نفرین رخس کج روی داد
که قلم نگردست با او
اگر یک دوگر شش و نیم نقش است
که شد فلک حلاج شد نشین
که وارونه زد فعل بر اشعرش
که صد شایم به فرق حبش نه خج
ز زینت راین یوسفانیت
ز پروردگارش مجید و نیت

نزار و غنم از عالمی حرم است
 نزار و غنم بار می و مهر شرح
 نزن لاف منطوقه بیسته لب
 به نردم غاطل نقش لب کوست
 عبت مهر و پیش بینی چین
 این ویرانه آرزو در هر برش
 که ایام در عیش در جام بخت
 نها و ست بر یوفانی است
 نه تنها خود ست این چنین بر خبا

در مذمت اہل روزگار

گرفت ست بر عهد شان نقص کبریا
همه زیر پرستان کمال ایشان
ز هر یک جدا حق بار بکجه
بر چرخ نردیک وار صلح دور
دور از کرم واپس ترازوایش
بخشش کرد چون دشمن جانک
مجل جوبه چون دشمن جانک
بگوئی توقع شهیدان نیست
در آشیان نقد و فساد بولیم
که محض ممتنع نامحرر
تبارف است پائے غرض
در آستانه نجات

بر آورد و ده از شهد شیان زهر خوش
 همه گریک طبعان خضر غلام کین
 ای دهنده طبع ۱۲
 رایتان لیکند در سجده
 همه مست لیک از شراب غرور
 همه کس نه لیکن کس ناکس
 همه آشتنایان بیگانه گنگ
 همه در مروت همین محض گفت
 همه صاحبان تضائق قدیم
 همه خائفان طبع که در شایسته
 همه در طبع است کبری چون
 بر آوردن بیگانه و آشتنایان

کتاب فی نقل و ادوار
که چون سست که در کرم
بیاورد بر بند زلف و دراز
نماید ای این چرخ و آواز
چرخ را از دست تو بگردان
چو گردی از دست تو بگردان
چو گردی از دست تو بگردان
چو گردی از دست تو بگردان

ایستاد عالی مقام

ساقی نامرطوبه

کله ازینچه که در این دنیا می بینیم و می شناسیم همه ازینچه که در آنجا است و در آنجا که ما نمی بینیم و نمی شناسیم

بشو چهره حجلتم راز گرد
ترا تو به هم از ستم میدم
بشیرین شکر کنج وین
بر ریاضت آتش آیدار
زخم سفاکهای مرگان نیش
بر روی که سیزد تا بش نقاب
به سحاک آیم که در دمی تست
بکیفیت باد و التماسات
بدستان خشیان باروت فن
تقوای که خشت بر سر کرد
بگوشت که در مرغ فرات تست
بستی که در دشتن دور و گاه
بایستی که نخت جگر آورد
تغی که نختش ندارد و بر
بجایی که چاکلی بر ویافت و ست
دقیری که در روی کمانش کند
بجوش و حرورش مناجایان
معجز و قضرع بسوز و گردان
بغش و قناعت نال طمع
بزنا که در تبس و یمن
بانغان چنگ و غروش زباب

ای جوش عاشقان ۱۲

۱۲ حیات کسرت گاه

که از تو به گردن دلم تو به کرد
عایحه ندایم قسم میدم
بجوش شیران چاه و فن
بسر تیغ سنگین تابدار
بذوق نامه های پنهان خویش
بچشمی که از چشمه برده خواب
بجوش که در بر روی تست
بجان بختی شکر فی زکات
بمرگان بر گنج جان نقب زن
برند سکه که سوشش نظر کرده
بمانی که در رمن زندان تست
ببستی که در مرثیات زردان
باشی که در داغ نطف آورد
بشای که شامش ندارد و سر
ببستی که در چشمی بر و ست
بجانی که در داغ نیش کند
بکلبانک زیش خرابایان
بمشتوق و عاشق مینار نیاز
بناموس رندی به رنگ خورش
بهستان هر روزندان کین
بسوز کباب و نثار شراب

ای جوش عاشقان ۱۲
بجوش شیران چاه و فن
بسر تیغ سنگین تابدار
بذوق نامه های پنهان خویش
بچشمی که از چشمه برده خواب
بجوش که در بر روی تست
بجان بختی شکر فی زکات
بمرگان بر گنج جان نقب زن
برند سکه که سوشش نظر کرده
بمانی که در رمن زندان تست
ببستی که در مرثیات زردان
باشی که در داغ نطف آورد
بشای که شامش ندارد و سر
ببستی که در چشمی بر و ست
بجانی که در داغ نیش کند
بکلبانک زیش خرابایان
بمشتوق و عاشق مینار نیاز
بناموس رندی به رنگ خورش
بهستان هر روزندان کین
بسوز کباب و نثار شراب

کے متعلقہ لوگوں کا یہ کہنا کہ اس کا کوئی اثر نہیں ہے، یہ تو ان کی طرف سے ایک بڑا ہی عجیب و غریب جواب ہے۔

بنور و ز صحرای زندانیان
 بگلگونہ زینتِ روئے زرد
 باشک و روشن تفتہ شعله بار
 بغمازی مشک و کان عشق
 بعشق تہیدست بی احتیاج
 بلہای خاموش عاشق فغان
 بشیر مرگہاے کشت و وفا
 بصبر آتشِ درن عاجز و بقرار
 بنقص کلامِ اہل صدا و قان
 برنگینے لالہ باغ و دارغ
 بطوفانِ خونِ خراشِ روض
 بسوزِ ماکار کالائے درد
 بسودائے درد و غلو و مراد
 بجختہ دل از خویش بر جان
 بامِ ترش قطرہ بحر خویش
 بر لبِ شغفِ بابِ ماتم
 ریشہ رازہ و رفت از قلاط
 بخوشیدی بادہ و فکلا

[illegible][illegible]

و کلام مشایخ را که در میان آن بزرگان
از کتابات و تالیفات و تصانیف و تفهیم
اصول فقهی از باب مصطلح اصول
که برای تفهیم و فهمیدن این
بند کردن بر منی این است
پس پس چون تا به این
نیک یا نیکو کردن در
بالقوه و تقاضا و طلب
ماشوقان و اهل علم
در این عالم زیاده

حقوقی نامہ ظہور

جلد اولیٰ از کتاب "تہذیب"

از جان فانی

علم اسی در قریب
دو اسکے فائدہ مند

مجلس شورای اسلامی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
کتابخانه ملی ایران
دفتر اسناد و کتابخانه ملی

مجلس
مجلس
مجلس

عاشقانه

که در وقت
ایستاد رفت علی
۱۲ اسیر و غنائی شد
خونی از غنائی شد
بیکار با نیک

دو روز از بدو به کویا
که جدایان

معاونت‌های دولتی و غیردولتی
سازمان خوارزمی

سید محمد

که در عالم غیور و دانا
فایده ای نیست که در این دنیا
ناز و مغلوب و ناز
حق طلب و داد از آن
فاش می کند که بیزم
بخت و محنت و ناز
تجلیل شود و ناز
و این بر رویه است
دوران طغیان

بچنگال گیسو می شاهین ناز
 برزے که گرد و جدائی شهید
 منخل که حیره شود با تر
 برتے که حسرت بخور من کشد
 بامی که بارش افکند سوز
 بادی که در دست بجای صلی است
 اینجی بباد هوا و دوس که بیفایه است
 بجز حسرت که داغست و دگر
 بحر فانی که زو نیکو نه کام نوید
 بجای لاکه اهوئے دام
 بصوتی که در برده گفتگوست
 بشمعیکه بر طاق مینخانه خست
 بموشیکه در مغرستی خور
 بر آینه که در پیش آوار است
 بامنی که خور دست خون
 بزخمی که مویده مرهم
 بجانی که داغی بر چشم خست
 بر ندری که از قوبه پائے خست
 بموشیکه زهر نصیحت خست
 بنای که از تنگ او نام
 بروی که خند بر زور
 بدانی که در رخ فرو خست

[illegible][illegible]

در عالم شمس و ماه و ستاره
در راه کبریا و جلاله
در بحر رحمت و کرمه
در آستانه کعبه و حرمه
در پیشگاه پادشاه و پادشاه
در محراب جلال و جلاله
در عرش کبریا و جلاله
در آستانه کعبه و حرمه
در پیشگاه پادشاه و پادشاه
در محراب جلال و جلاله
در عرش کبریا و جلاله

ساقی نامہ مطبوعہ

[illegible][illegible][illegible]

که همچون گل من زهرت پرست
از آن باد که لعل چو هر دیده
بر من آرم از جوهر گل سر
ولی دل غریزست خویش مرا
و لیکن نه من در میان روی دل

از ان جام پر نیز حیرت است
بند ساقیا جام پر تر بد
مگر عقل پیدا کند هر
سراخی را که در دست نه عقیبا
بمن صد جان کنی سخاوت محل

در تعریف اول

ترا بر سر ششم و ناز آورد
وز و گرم گردید باز از جوش
پرنده ملامت به بر کرده است
که از فروخت از بال کاشانه را
دل بست اینک سانس و بختی را
ولست اینک هرت در خوش است
ولست اینک زهرش بر از فکر است
ولست اینک طوبار مهر و وفا
ولست اینک شد گوشت عشق
ولست اینک از جان شاد و ج
ولست اینک تشویش جان میکشد
ولست اینک بر گلشن افشاند
ولست اینک قهر طایر جود
ولست اینک بر ناله شب و آخر
ولست اینک بی باده مستی کند

دست اینک عین و نیاز آرد
دست اینک در دیناری فروش
دست اینک عشقش نظر کرده است
دست اینک دل او پروانه
دست اینک صحرای ماتی رخ
دست اینک ز غمت ز شوق
دست اینک ز بخشش عکس پرور
دست اینک بیچاره در دوا
دست اینک شد خلعت عشق
دست اینک ز بخشش غدار علاج
دست اینک ناز زبان می کشد
دست اینک در سینه پرورده
دست اینک مفتاح گنج خود
دست اینک از گریه ریزد شر
دست اینک ساقی پرستی کند

بایانے تازہ و خیل فار سے حریر سا دھنسیوب چمکین و نیز زریرو پوش ۱۲ کشف

چونکہ اللغات کا تلفظ کثرتاً بدلتا رہتا ہے اور اس میں تبدیلی کی وجہ سے اس کی اصل شکل سے بے خبری ہو جاتی ہے۔

ای شکر خودی را در دل
پیشتر از خودی باشد مرا
بجز آنکه خودی را در دل
خود می کشم و خرم مرا
خودی تر که تو گویی
تا به حاصل نیلش
نیستی عجب بر این راه
که جان پرور است

ساقی نامه ظهور

[illegible]

42

الحال کہ جنوں در
طغیان ست زونی
خواجه کرد ۱۲ روت
دارد یعنی دوام تم
اوست ۱۲ روت
شاه پادشاه
ساقی افغان
قصور یا عیست ۱۲
ملک اسے فر
کہ ساقی را پیدا کرد
میرے آغا

نخواهند دیدند بغير از وفاي
 درنيا که خودی شویم شمس
 با محسوسان را با محسوس
 بسا غم کن آن آتش عیب سوز
 که از عیب و عار خودی واریم
 برای همه تا چند رنگ خودی
 و می شا بهر بخت در بر شمس
 بروی تا نزدیسته از پوست کاه

خطاب بہرناصح

چه میخوانی می ناصح از جان خویش
 مریخ از من ارد و جوایم خموش
 بهر جاز باشد که گو کرده ایم
 برو گو خرد و زو قنونی بسست
 اثر در کیمین دعا کی من بست
 سبونی بدو ششم نهادند و شش
 سبو گرب میکشیم نیست غم
 مبین جرمستان خود رای
 کشتی گزوی این نخل بالا کشید
 اسیری نمی خواهد این روی می
 توان دیده تن ز روی چنین
 در افشای اسرار زندان کوش

هلاکم ز خجالت لبست گشت ریش
 که زخت شنیدن بروی سخت گو
 سر نند گویان در و کرده ایم
 جنون کرد طغیان بیونی بست
 که دشنام ساقی برای من بست
 درین عالم ایست معراج دو
 که زو بر کرد و سرم این رقم
 ببعین رحمت شقایق آرای را
 بر آتش هم افتاده آفید
 خزان می دارد این رنگ و بو
 برای خدار و بختین روید بین
 درین صلتهاست ناصح خموش

۱۲۔ اسی روزے و نورسے سال کی ۱۲ درلفظ دوشنبہ کیس کا مظاہر

۱۸

ساقی نام نه

دردان بن بیدار
سازگار
دردان بن بیدار
سازگار
دردان بن بیدار
سازگار

چون که در این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم

گماشتن ز پیوسته کسند
شیدا از شوق ز قاصد جان بدین
چو راوق بینا کنی اندر
چه ستانده بر قاصد کسند
چه از کاره دور اندازین زاهدان
اگر چشم ز راهت بود شور
ششم خیزد زین ناصح گزند
کنند محتسب بعد ازین گزند
ببر از سرمه و عطارین شیدا
کفن را بر کفن گزند
یخ شمره برید اگر از زور و دهن
ندارم ز حکم در عین شکر
که میان چون بر شود از قصدا
خوش طالع و نجات آن جسم پاک
با یوان غفران کس برود
کسی نیست از خسته و غمور
دیانت ز گداز نیست پاک
ازین چوب با خود کلیدی ببر
به تعظیم بر زاهد نام
بدرستی مکن ز این انصاف نیست
نوکا ورده این همه گیر و دار

چو بینا رکوع و سجود کسند
سرت گردم ای ساقی را هنر
کنند در پیش گریه فرود
که صفت ز راه خشک را گزند
چو هست غم و اندازین اهلان
ببینان می بر دم او را بنور
هر وقت بدستی صبر
سرسش شکم مل سر احتساب
بیاد میا در شکر کور را
که شکر گوید جواب نیکر
نویسه دعا سے قدح برفین
ازین سکه شوق ساغر کشته
که شکر در زبان و اگر دارم
که در زیر تپاکی کنند شش خاک
که خشت سحر ساخت از لای
که شد در خرابات خاکش سبک
اگر نیست مسواک از چوب تاک
که در گور بکشاے از خطه در
که که درون جانی ست از جاد
نملط کرده مال اوقات نیست
که با خوار شناس از باده خوا

۳۲
در این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم

از انصاف
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم
بسیار از این عالم

ساقی نامه ظهور

در محرم نه راز فاش است فاش
اگر سوده الماس داری بیا
به بیاطاقی عیب عاشق کن
که گوئی شکیب نقد را چیست
بشویم ز لوع و بستان بود
در آب انگنم و فتر صبر را
که خورشید سوز و سیند گزند
به طغیان کشد رو و نیل خون
چو کارم باین آب بار یک عقل

در احوال رباب باطن بهش
بر سر سده رحمت داغ ما
نهال نصیحت بر آوزین
زمانه ترا سر زش با بجاست
خوش آندم که از کرم نقش بود
دهد رما به چشمم که آبر را
چنان شعله شوق گرد و لب
ز بهن آورد یاد پیل خون
چه بنیم باین شمع تاریک عقل

تو محرم نه راز فاش است فاش
اگر سوده الماس داری بیا
به بیاطاقی عیب عاشق کن
که گوئی شکیب نقد را چیست
بشویم ز لوع و بستان بود
در آب انگنم و فتر صبر را
که خورشید سوز و سیند گزند
به طغیان کشد رو و نیل خون
چو کارم باین آب بار یک عقل

و تعریف عشق

مگر رحمت عشق در حقان شود
مگر ستم عشق گردد سوار
مگر نبی عشق نشتر زند
مگر سایه عشق بر سر رفت
مگر افکند عشق خوان کرم
مگر عشق آرد محک در میان
مگر جاه عشقت تو انگشت کند
مگر عشق آرد برون از خلا
چه کیفیت این عقل خام آرد
شود خصم در سواد سر آرد
نشان چون توان گفت از لایسا

که در باغ جان خار و سحران شود
که از حیل سست گرد و مار
که بیمار عفتل بر در زند
که از ستر نمای افسوسند
که گردیدیم کاسه لا و نعم
که ظاهر شود جوهر بے زران
که زرا غنیا را اگر آرد
که عقل ست جولا و سو پس
مگر ساقی عشق جام آرد
مگر شعله عشق آرد چراغ
مگر عشق بخشد زبان رازبان

در محرم نه راز فاش است فاش
اگر سوده الماس داری بیا
به بیاطاقی عیب عاشق کن
که گوئی شکیب نقد را چیست
بشویم ز لوع و بستان بود
در آب انگنم و فتر صبر را
که خورشید سوز و سیند گزند
به طغیان کشد رو و نیل خون
چو کارم باین آب بار یک عقل

در محرم نه راز فاش است فاش
اگر سوده الماس داری بیا
به بیاطاقی عیب عاشق کن
که گوئی شکیب نقد را چیست
بشویم ز لوع و بستان بود
در آب انگنم و فتر صبر را
که خورشید سوز و سیند گزند
به طغیان کشد رو و نیل خون
چو کارم باین آب بار یک عقل

ساقی نامه منظوم

چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست
چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست

چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست
چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست

۴۴

چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست
چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست

چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست

<p>سرکویت از چشم تر و گل کنم شب گریه از شمع دارم فراغ دلم فارغ از منت شکرت بجایم نمک رخت چشم پر آب ز عکس رخت گشته چشم چنان نهان کرده رو خنده از تابش فشاند آتش سینه کوبی شرار دلمش در شرکان نشان خدنگ بنور و زغم اشک صحرایند نصیحت عبت کوب خود منجایی ز من خنده وصل اگر یابد به نخل که از گریه ام نم رسد سرت گروم ای ساقی نامدار بیا بر لبم جام لبس نزن ببین تو ترشش از جناب</p>	<p>که تعمیر ویرانه دل کنم که اشک آورد گوهر شب چراغ کزان گریه تلخ شیرین ترست ولی بیشتر گشت زور شراب که جو شید و از گریه ام از خون که بسنگ نامه گریه گردید گرم ز چشمم جگر از جگر آب عجب گریه هم کرد و غصه زینک چو اطفال پوشیده گلگون پر که شد هم زبان گریه بایای های که می کارم از ترشش مراد نه بر برگ آن نام ساقی بوی سجای از مغز بیرون کش خفا که شد در گلو گریه عینم گره برای شب عشرتم با هفتاب</p>
--	---

در وصف شام

<p>در شام شام شد مشک و سر بگلگشت مهابت بیرون آم چنان پر تو افشاند شمع نه زمین را که بود از قف مهابت براه تو شد چشم آخر سینه</p>	<p>سرت گروم ای ساقی صبح رو که نبر نیشد ماه را باز جام که زد شعله از مشعل لاله کتان پوشش گردید از مهابت بیرون آیی ای ماه موج امید</p>
---	--

چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست
چون که در این عالم بخت و نصیب
از آن غایتی نیست که در این عالم نیست

ساقی نامہ ظہوری
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دنیایم علم بر او آن لشکر بزرگ و دروغ است که اشک باری بتصریح باعث رنج حسرت و حصول احوالات باشد ۱۲۱ و آن یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید نشان
 ساقی نامہ ظہوری
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دنیایم علم بر او آن لشکر بزرگ و دروغ است که اشک باری بتصریح باعث رنج حسرت و حصول احوالات باشد ۱۲۱ و آن یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید نشان

ساقی نامہ ظہوری
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دنیایم علم بر او آن لشکر بزرگ و دروغ است که اشک باری بتصریح باعث رنج حسرت و حصول احوالات باشد ۱۲۱ و آن یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید نشان

<p>نیکو دگر عشق با صبر خج نیشدت اگر عشق این اشک شور ندید اگر عشق را راز و دان نبود اگر سینه عشق ریش اگر عشق دکان نیکو د باز نشد طار عشق تا جلوه گر نشد عشق تا مر و میدان جان سر عشق شد خاک کوئے خرام فراغت حرام شد درین عشق بر زمرے که محکم کند عشق پاک به بر زمرے که عشاق جان پرورند طلب گر کند عشق ز ناپاها جو اسرار بت پیش تو گشته فاش قف عشق در غمت سر خام بیاساقی ای مایه عیش و سرور بیاساقی ای لعبت شوخند ازان بادہ گریه آور بسیار کہ آر عقیق لب و نطش خان سیل انم ز چشم ر آب زند جوش خونتاب گول و جگر چو سنا غر بر آرزو ز اشک جاب</p>	<p>ز تیغ تغافل که مے بر در نکر دی شکر خنده جرس و کے ابر و باج کشادی زبان ملاحت چه کردی نمکهای خوش کجا خرج میگشت کالاش راز نینفشانده باز نگه باں و پر نشد شمع غمره رنگین سنان که قامت بی جلوه بردشت گام دم تیغ جورست بالین عشق طفر بند داز گر و میدان کو بمسلمانی و کافر می بردر اند برون کشن دلق و رع تارها اگر گویدت بر من باش باش مے عشق خورشید هر خام باد که بر دل غلغم عشق آور و زور که هست اشک عاشق سینا گز پی قانزم ویدہ گوهر بسیار سہیلی بر افشانم از چشم تر کہ بختم فرو شود از دیدہ خواب ز دل حسرت چند ریزم بدر گهر را کنم از قف رشک آب</p>
--	---

ساقی نامہ ظہوری
 ۱۲۱ اشک نایم کہ حسرت های دنیایم علم بر او آن لشکر بزرگ و دروغ است که اشک باری بتصریح باعث رنج حسرت و حصول احوالات باشد ۱۲۱ و آن یعنی هرگاه در اشک این جواب پدید آید نشان

الملل المدراء
 فریفتہ
 خود کے لئے
 ۱۲
 ملکہ ممدون
 ریاکاروں کی
 بغیر زمین
 نفیس باز
 کچن و از
 لغزش
 پاپا
 عقل
 اندیشہ کن
 ۱۲
 ۱۲
 علی بیٹ

79

اقتباس است که در سیدین
 حل که از فی المربعان دور
 مدار نام پرده حسی ۱۲
 در اصطلاح موسیقیان
 نوعی از سیم و دو که در آن
 کنند از سیم و دو در آن
 عشاق که نام بمقام
 اند در ازده مقام
 موسیقی است و لفظ قول
 صنعت انجام ۱۳
 ای نو از نه مقامان
 اعانت علم

[illegible]

بیا ساقی ای چیهات صبح کام
 که چون در هوایت رطوفان
 زیر قطره اشک حشیم بر آب
 و در آفتاب از در فو بام
 چو شام بر آید به تخت نمود
 بغیر از عظم تو محال بود
 صدراع خمار می مستیم
 شب غصه را دوست از سر
 باره ساقی آن شمع ساغر گلشن
 مرضیم غم مروت کجاست
 تو یک شربت آب انگور ده

از آن اشک خورشید بر زم بجا
 شود که به شمع شبستان شوق
 زنده بر زمین شمع آفتاب
 شود صبح گردد به شام
 کشد از جبین سحر صبح
 شب پیره بخت زنده بسختی
 کند گم ره خانه هشتم
 کتا نشین به آفتاب ساعره
 که روی سحر تو از شام من
 معنی و ساقی دو ابرو شام است
 تو انگشت برض طنبور نه

سرت گروم ای مطرب خود
 ز رخسار خود پرده یک گشته
 صبا بر زرد از حبیب ^{نور و نور} نور
 ز غم قامت بینوایان دوқта
 بجانم ز دهر مخالف نواز
 پی محمد ^{نور و نور} لیسان دار السلام
 می لاله گون برودیدت بسر
 باره ^{نور و نور} نغمه های ترم سر
 شود یافت ^{نور و نور} چمن چمن

نور و عیان در نفس و غیره
 صمدی و غیره
 علی ای سمود
 گویند در وقت
 که اینک می گویند

حسنی المومنین
مقامت انجمن
مجموعہ کتب
پیشوا خانگی
قوت خانگی
امیدوار امید
نظر علی بادشاہ
بلکہ بیجا
کلمہ حق
کنارہ دیوان

چونکه در هر حال که طلب
مغذوم در هر حال که طلب
بنی اختیارانه از غلام
ارادت همه این چنین
صورت مناسب بنیست
که آیه تنبییه
نکته شود در ارادت
مخبرون آن دیگر
اندر ارادت

ای بعد
موس میخواری
ای کفایت شده
در عالم نشسته آن چنان
از عالم ای غرض
از عالم کما در دامن از جوجی ۱۲

[illegible]

ای شایسته که به این نگاه
نظر کن که این ۱۲۰۰
ای وقت مستی که خنده
میکنم این پیام دل است
که بلب میگویم یعنی این
و ذلالت باین میکند که از
باعث لطیف بود
عالم انجم و حای حکم کسور نام مستحضر که غایت

مہوس را فتد ساعدت گریست
 رسائی چو نوبت بد روکشے
 سخن کرد در آید ز بوس کنا
 بنا و یب گستاخ رویان خویش
 ز آراے افتاد آرام من
 ای آرام از زلف آرام ترا قفا
 شراب بوم صبح خور و زو
 بلم بعل از ان می در آتش بر آ
 نمیر ویدم غیر شکرت ز کام
 شرابے کم آزار بسیار مشن
 شرابے نظر باز ساقی گزین
 شرابی زمین جبین باغ کن
 شرابی کہ طوبی رساند خوش
 با آن تلخی و خوشگوهری شراب
 گوارا بنا شد شکر آنچنان
 در وزن و برون از تو گردید
 نظر سویم از لطف انداختے
 بستی در خندہ چون سبختہ ام
 ز اندیشہ پیش و کم فاعلم
 رد اسے ربا خیر خلق نیست
 نادر و وبال طمع کو کبسم
 نہ فخرم ز اطلسم غار از پلاش

و: مع ای کسین در طلب آن شکران مضطرب و بیقرار است

مختصہ افسر

نیست بطریق دیگران
 که این آفرین را هم
 ملک ای شاه
 چون آفرین آید
 و کند و قدرت
 و خلق و طوق
 گویند و معنی
 محط و احوال
 از آن
 و نمایان
 شاه ای
 عباد

ساتھی نامہ ظہور سے

ساختن خرد را از خود بی خود نمودن نیز از این که من در این معنی بی خبر نیامده باشم ابراهیم حجت الله علیه السلام را از راه نقص گرفتن کمال نموده و قیام ترک ساخته اند

به نقص آید هم از طریق کمال
 بهی دگر شدن عقل
 نبودیم مردی از ارجیف عقل
 نمیداندا قیادگی نخل ما
 هم آن تیره بخت هم کز برق آه
 و عادت داشت چندی بر انقاس ما
 بگو شوق کجیند استوده شو
 چه خوش میزند غوطه ایجان بخون
 غزالی بصری ای جان بیکشیت
 طلوعی از زمین تو بر هم میبا

عقل نبودم
 ساختنم از انقدر غریب
 دلخیزانم از انقدر غریب
 قیامت اندوخته که غریب
 حفاصم از انقدر غریب
 کردیم از انقدر غریب
 غریبم از انقدر غریب
 بنمود و قیامت من دعا نمودم
 ای انزله انزله انزله
 کار عشق بود این کربان
 نیابت عشق کمال است

چو از آنکه گاه من
شستنم بدارم و طاقت
نیستی تو
از آن پیروده شدی
اشباح نام
و کما لجمع ان
و بلغفج جسم
لله نعمتی آیدم او
بلاهای بودا و نوی

خطابِ بیستویں

بیا ساقی ای خیم ز بهار و صلاح
 بجانم ز شمیمت ز بهار
 بیا ای ز لعلت شکر ز انک
 و سیر خم زلف و کامل شوم
 سر انداز شید زلف سبیل
 بنایم بآن بر کسب بر خمار
 خامدست پیش تو تابست
 کس را خدا بخت بیدار داد
 فرو کرده ناسخ و رجبگر
 که از تو به پوشید تقوی صلاح
 بپرو ز فکن اطللس شاد
 که از ز بهار و تقوی بپارم دما
 که کابین دهر عقل و هو شرف خود
 نگاهت سپاه بلایا یزک
 پلکان نگاه تعافل شوم
 که گاه به سر میکشد بر قلج
 که مستی نهاده سرش کسار
 که رفته نگاهم چو کارم ز دست
 که هر صبح چشم بریت کنار
 نباشد چرا چشم کلبرگر تر

۱
 با چو کہ شوق خند
 آید از آن خط جان
 صورت معشوق و لعل خوار
 میگذشت و لعل خوار
 پیش از آن خط جان
 کند که ده ایم و نیم
 طایب را غور و پور
 مطالع را نقش خند
 که در جان خند
 خیال او در جان خند
 اگر دید جان خیال او در جان
 نمی شود و آن خط
 عجب جو که یک خط
 می افتد

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين
الذين هم خلائفنا في الأرض بعدنا
وهم أئمتنا المعصومان
عليهما السلام

۱۵
شما و آن سرور را
خطاط نیست
مائی و طلبی
باشید از آن
ای در شکر
چون خورشید
ای زار که
بجاستان می
سپارد حیات
ای

فوزیا خان
ص

کند مسر را ذره خوه حساب
 که باشد غمت مایه خور می
 ز سنی زخم مریم فت را نظر
 گل دیگران ببندد به خمار
 در کار هم دیگر برده شوق غزل

[illegible]

در آویخت خمارت بدامان
 سمن می فشاند مرغیلان
 بدبختانی باغ زندان
 غبار ره شام حیران
 شرار چراغ شبسان
 چو ساز قانون بجان
 که در ماند در مان بدین
 بستم ^{ای عاجز قدیر ۱۲ علاج ۱۲} آب حیوان
 سر شکست خضر سامان
 ز سوداے کالاے دکان
 که از ماستانند تان
 جلا پرورے چشم حیران
 بر اے سر ایای میدان
 نهان ماند زخم نمایان
 که سر برنگرد از گریبان

۱۲۵
 خیال را بقرار راضیام
 بابر عشاقی او ششم که جوان
 ۱۲۶
 شقیستان من این جوان
 روشن است که اعتبار
 بدو در شک به برون ۱۲۷
 صاحب فکر و شکی
 کسی ندانم بر هر صفت
 اب جووان مانند
 حاصل آنکه در عشق
 بماند بجز فکر و شکی
 نیست ۱۲۸
 ای زیان

درون این محفل
الاف سال
ای سعادتی که در
سود و غنی
زبان بدست
سودای کمال
حالا زمان از
پیشانی تو
پیشانی تو

ساقی نامه طهور

ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی
ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی

ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی
ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی

ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی
ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی

ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی
ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی

بتایان زرمی کورده بختیان بساغرن آن چرخش نقد آرد زگوگرد حشر بگومی کجاست مگوار آب ز زآتش خام پز کرم کن بچو شان من خام را که در بزم باتست روئے سخن که گویم سخنهای خورشید روئے که از دزد خرمن کنم آفتاب ز تعریف خلق خند بویان تبوصیف خوان جهان نوال با حکام ایام برهان شعله	سرت گردم ای ساقی سرگران ببازار صاحب غیاران در مستم در لقت بویه کیمیاست فروریزد ساغرم آب بند بمخمر رسان شعله جام را بیا ساقی ای زینت انجمن بساغرن آن نیر حزن گوئے ز روی دهم گشت اندیشه آب بهار آورم به سر باغ بیان کشم مغرور استخوان خیال دیم انتظانم مهام شعله
---	--

ورود شاه برهان الملک

مرقع نشین سریر و کن بهین گوهرت لازم نه صدق تن روزمند و لے پر لے مبیدان جرات تهن جگر بتعریف جاهاش سخن دو منقر ز کلاش حساب حسرت پناه ضعیفان به بخت قوی زبردستیش افلاک زیر دست فلک پایه شلم مرتبت	زمین داور شمشکاه زمین ترکیب مقلوب مبین سرور شکریا صفت سروری قبله مقبله در اقلیم حشمت سکندر حشر ز شبیه لفظش گهر قیمته نوشع نباش کتاب نسب برآزنده افنر خسرو بلدان بخت بلند پیش پست زمین خندول پله حکومت
--	--

ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی
ای ساقی که در این جهان بختی و بدبختی را می بینی

ساقی نامه ظهوری
 که از دگر زانین زلف کیست
 که ز ناز سب بند و ایمان ما

جمهوری دگر زانین زلف کیست
 که ز ناز سب بند و ایمان ما
 خطاب بساکنه

<p>بیاساقی ای دین و ایمان بن ازان قمری آب خواهم بدست بقم دزد زمین جبینم بکار ز رخساره ام گرد زردی بشو بساغ کن آن آب آتش مزاج بمن ده که از صدقه گیرم دوازده بیاساقی سخت افسرده ام بنامم زنده زنده گشته ازان روح پرور که تاثیر آن بدو می که در آب گیرم گل بیا ای طبیب ضهای دل مضمیم ازان بادو خواهم علاج خنق غم بستم بر نفس ز آهم رخ پرورش در نقاب سیه روز از روز و این گلخنم که امی اگر در مقابل نهسد ز پیری ضعیف ست باز و حال جوانی هوس کرده ام از ان پستم ده آن رشک قوت را</p>	<p>خدایت دل جان جهان که ز دروشت زو گشت آتش پرست که نیل است از سیلی زورگار که از خاک سیر کنم سرخو که ز گشت زیا قوت گیرم مزاج نم باج بر گردن زورگار چه افسرده و غفلت افسرده ام بدست کرم گرد سب جرمه کند در تن عشرت مکرده جان بسازم پی روح سر مشنه بجای علاحه عرضهای دل که کار دگل جان بیای مزاج ندارم بغیر از تو فریاد رس سرت گردم ای ساقی آفتاب بساغ کن آن بادو رشوم در شرکانش خط شعاعی جلد سرت گردم ای ساقی خرد سال که گوید بالغ ازان عقل سر که سازد جوان عقل فروت را</p>
---	---

ای قمر زنده گامی

ساقی نامه ظهوری
 که از دگر زانین زلف کیست
 که ز ناز سب بند و ایمان ما
 خطاب بساکنه
 بیاساقی ای دین و ایمان بن
 ازان قمری آب خواهم بدست
 بقم دزد زمین جبینم بکار
 ز رخساره ام گرد زردی بشو
 بساغ کن آن آب آتش مزاج
 بمن ده که از صدقه گیرم دوازده
 بیاساقی سخت افسرده ام
 بنامم زنده زنده گشته
 ازان روح پرور که تاثیر آن
 بدو می که در آب گیرم گل
 بیا ای طبیب ضهای دل
 مضمیم ازان بادو خواهم علاج
 خنق غم بستم بر نفس
 ز آهم رخ پرورش در نقاب
 سیه روز از روز و این گلخنم
 که امی اگر در مقابل نهسد
 ز پیری ضعیف ست باز و حال
 جوانی هوس کرده ام از ان
 پستم ده آن رشک قوت را

ای ساقی نامه ظهوری
 که از دگر زانین زلف کیست
 که ز ناز سب بند و ایمان ما
 خطاب بساکنه

[illegible]

عین الجند سازد
 طاروت علی خاں
 که از کشتن پندمال درون
 و تقویش را بهیم
 علی ایا خان کیم
 منج کشاده است از قیاف
 علی ایا ممداری بود
 علی ایا خانباز غایب
 او عالم از کلاه از کیم
 علی ایا بر کلاه
 سه نویسنده نقطه کیم
 علی اس
 میشود ۱۲ علی
 ظهوری اگر تو هم فری
 نیاز دارد است یقین حاجب
 و اگر مدتی یقین حاجب
 و اگر ۱۱ علی ایا

79

[illegible]

سچو گان او برو تاراد کوشے
 خرم شد چو کوس طغرائش
 ز انصاف او ظلم ز بالشت
 با عجاز جود دست گوهر فشان
 بچرخ زو و نیل مص کرم
 چو بنامست جود خاتم زند
 چنان ابر جودش جو اهر فشان
 قلم کو کفش نکته پرورشود
 گدیم ز ابر کفش برده نم
 میوس را چنان جودش قطع داد
 همه قرضها از سخايش اداست
 کند بر زبان چون دعائش گذر
 رود بی ثنائش ستم بر زبان
 چو ثنائش جوئے و دهر روزگار
 چنان راستی طبعش از دهر جود
 نهادست تارک فلک بر قدم
 ز چرخش قدسایه گر بر زمین
 ز تختش بفق افکند گزنگاه
 چنان مشعل در گمش بر جهان
 که هنگامه او نگردد دیده گیم
 نه ماه نوست و نه ابروی شام

قمرگاه چو گان شو و نگاه کوس
 بباله سر و گردن ریش
 زایش را و مال و مالش
 بخوبش وفا کنگر و خل کان
 که صد قلینش گم شود در شکم
 دم مهر و ایش حاتم زند
 که عکسش ز گردون کوکب
 فویب جویم نقطه گوهر شود
 که همیان باهی پرست از درم
 که می آید از خج و دغاش ز باد
 ظهور می تو قرضی نداری
 بمرش در آغوش گیر دانه
 شود سودهای و لایش زبان
 با سکنه را اول آخرت
 که پر کار در کجروی گشت رست
 بتعظیم قدرش بس گشته خم
 کشت خج نورشید زان سرزین
 فلک بنید از باله تابنده ماه
 شود شام اقبال پر تو فشان
 نهان گشته خورشید تابان شرم
 که چون بر سر مه و دهر بار عام

مسلک است
عزیزان و دوست
خانواده که این
دوران را در کنار
بوی خوششان بوی
وقت فراغت و
مشغول در گذشت
است پس از آنکه
کمتر باشد

بافضل من

چو تیغ کند کار بر بجز گز تنگ
ستاند شیرین برای حیات
کندرت اند بر سر پایے حید
ز ندر بال تهنوز انداز تو
کشاید عقاب از پر پرواز بال
چکد آنقدر یکب با خون زول
شود فراع اهنوز قید سرش
کبوتر ز دامت ندارد دگر
دل هر که در دام مهرت فتاد
و هر کام خاطر تمنا سے تو
پرستندگان مه و آفتاب
ز خارت تمنا سے هر گلشن
کر از خم تیغ راحت سپرد
نگه کم کند ره بخورشید و ماه
چو بر خیزد از شمع ریت نقاب
قضا چند از چهره جور خال
پے تو نیا ویدیه مسروما
ز درج دهاقت بگاہ سخن
بگفتن چو ریزی دراز لعل ناب
چو سه سوی پائی تو دامن بر
و مد زین بوس و دوزار محبت

در آید بدم لایب غران بلیک
 از آواز مینب بر زنده ۱۲
 ز مرغ تو بر شاخ آهوی برات
 خوب پیچ چون رگ بر اعضای صید
 که گیسو سر راه بر باز تو
 ز تیرت شود بال خوشش مال
 که سازند منتقار طوطی بگل
 باین اعتبار منتقار طوطی بیاید
 کند عشق فراق صید سرش
 با و ناسه با و آرد از نیال و پر
 کشایش بر ویش چه در با کشاد
 ببالد نگاه از تماشا ساقی تو
 آنست ترست یا بد ۱۲
 ز مهرت شب و روز بخورد و آ
 که در سینه گل زندان خن
 که صد زخم از بیم مسم نخورد
 خیانت نباشد اگر خضر راه
 به پروانگی پر زنده آفتاب
 ای پروان نمایا
 که سوزد سپند گزنار جمال
 سحر راه گیسو زنده بر گد راه
 شود تو دود پیش تو دور عیان
 شود آب در که هر از شرم آب
 گریبان ز غیبت گریبان درد
 که گردد چو موی که تو گردد دست

از سران
 سلطان مملوح ارجی
 نازق خود از جهان برادر
 کشته شده حیات بر
 حاصل سازد بر
 حیات بر
 صاحب بر
 بیاید و در
 و برات بر
 زار از و عده و
 از که
 که یک نازد یک
 یعنی پیو که

یعنی هر که از خم تیغ
 نود و راحت کشند
 از خم چانه ترسان
 شد که گو یا صدم
 و خم بر جانفش فدا
 اسید زلفت علی
 ای نگاه بر
 خود کشید و ماه زسد
 اگر جمال به بهر نگاه
 نباشد
 از پیشانی یعنی قضا
 خالها را بر حسین

باز تست ملاحظه انداز
باز تو نموده که بکده ای سمیت
خواهی انداخت در هوا
پس از آن غایب تا که باز ترا
پیش گری نموده بکده
و دیگر فتنه در راه
تو بیا که عتاب از دست
از تو کشاید ای پسر ز نعل
دور ای او بیا که تو زنده
که حیف این بال ماز
سعادتی هرات بودن
پیشش مردم سافت
که فدا عشق تو که
از

و مینه لکها خود را
از خاک خود را
نظاره اندک
و نهالان
گلشن اندک
نیز غار و غار
کوه و درخت
و سبزه و ماه و آفتاب
ای ترک

فلک شیت دستی نهد بر زمین
 نه شارب عالم فروزی علم
 به بیند این ماه و این آفتاب
 بعد از غم شود خست آب گاش
 ز روزگار نه شود در بیان
 الف قد کشد چون نویسد
 در خشدانه و معنی آفتاب
 ز تو حاضر و غائب اندر حضور
 که از غیبت آیم بحرف خطاب

به تسلیم چون چاکران کین
 ز هر شش نه زو اک صبح و جم
 ندرند چون عارضش آید تاب
 هر آنکس که افتد ز طاق و داش
 سخن از وقارش چو را نذران
 ز طبعش برسد گر نه سطران
 ز رایش شهاگر بر آید تاب
 بیا ساقی ای مایه عیش و سرور
 بجای لبسم را بر آرزو جا

بدلیری زبان از حرف غیبت سخنان
 و بروشنی زبان زنگ لال از آئینه خاطر زودن

ز شایسته اندیشه آگما
 همه میمان صاحب خوان کو
 بے قبله ملک ایمان تست
 بعد از تو نازیده دیوان ملک
 کمان تو معشوق ابرو سے فتح
 بر آواز کوست ظفر در سماع
 سنان ترا آب خورشید سوز
 کلام تو منصب و قدرستی
 سخن از شناسی تو کرد و صیل
 بنظاره گردن فرزند زو

شریافت با فلک در گما
 شهنشاه ایوان احسان کو
 نماز جهان یا من فرمان تست
 ز تخت تو بالیده ایوان ملک
 ز رخ تو بر مغرب زو سے فتح
 ز انداز تیغ خط و رو ذاع
 کمان ترا تیر مریم و زو
 حشیت نقون از کم و کاستی
 بوالانزادی نداری عدیل
 بر روز شکار تو بهرام گور

موجود دست پیش نگاه
 نگاه به بینید ۱۲
 صد و سیستلاب
 غرق ای زبان و زبان
 مایه عیش و سرور
 حاضر و غائب از زبان
 ۵۰
 حضور که از غیبت آیم بحرف خطاب
 بدلیری زبان از حرف غیبت سخنان
 و بروشنی زبان زنگ لال از آئینه خاطر زودن
 شریافت با فلک در گما
 شهنشاه ایوان احسان کو
 نماز جهان یا من فرمان تست
 ز تخت تو بالیده ایوان ملک
 ز رخ تو بر مغرب زو سے فتح
 ز انداز تیغ خط و رو ذاع
 کمان ترا تیر مریم و زو
 حشیت نقون از کم و کاستی
 بوالانزادی نداری عدیل
 بر روز شکار تو بهرام گور

علامہ
 علی محمد خان
 شریعت
 خان
 آواز
 بادشاہ
 سلطان
 خیر
 بادشاہ
 بجای
 بر

مجلس شریف علی
کرمی بای بنید
نشدند نظر و
اطراف کرد
از اذن خود
و غرض از این
فصل فقیهان
و مجتهدان
در بیان

[illegible]

که گیسو زنگاه ^{مجلس} رجم را جلا
 که بجز زینت غم ز آفتاب
 چنین نقش بر ساه ^{ملاو از ذات خود} رو کم کشید
 پس اندک ^{عنه} بجای از آرزو
 کند یاد او صاحب تخت ^{الاستیجرت} کج
 که که باز ^{هه} رویش بدر شهریار
 چو آید بپوش آید اندر خروش
 برین فصل چون من ^{اصل} نه نام و
 که چشمی کند ^{ایستنا} حیرتم
 که در دیکه کرده باشم تمام ^{ایستنا}
 که لب را نماند سخن در دهان
 بر نجد لبم از سخنها می نوش
 که نگذاشت بر دیده ام صد نگاه
 چه اندک نصیب ^{عنه} ز خوانصال
 شه از حال این ^{عنه} غافل مباد
 ز عکسش فضا ^{عنه} جی جان لاله
 چو آئی بغرم تماشا برون
 ز هر گوشه ^{عنه} سر و سوسو کشد
 ز هر گوشه آواز لیلی کند
 ز قر ^{عنه} بالاکند دیده بان
 کشاید گره غنچه راز کار

ن روزگار نیست مرغ تو جدا می نمودن کار ۱۲۰

مطلبی در آردین
قدرت صاحب
از غنای بی حد
دارنده ایست
ای انور که
جمع فاعل بر
کمالی است
ان صاحب
الرحم غایت
صورت نمای

بسیب وادن
پان نقطه ایران
پان شاد شود
چیزی که از قی
ریا حین بندند
بقول صاحب
مصطلحات
جمع از مردم
نیجام او از جمع
شدن برگی
پان در یک جا
که بندی از آن

کلام بی غنی علامت بی غنی
 زبان از دیند اشوب
 زلال در باغ غنی و بیان
 بسبب کثرت غنی و بیان
 است غنی و بیان
 که بیشتر جان بیان
 میسور با دیند بیان
 بیشتر از دیند بیان
 که بیشتر از دیند بیان
 که بیشتر از دیند بیان

ایمان کی راہ پر چلنا اور اللہ کی رضا سے ہم آہنگ رہنا۔

شکرستہ از نقل مرگوشہ تنگ
اثر گشتہ ظاہر زبان انجنان
نثار و بعثت گئی عیش و ناز

نه خوان در فراخی نظریاتی تنگ
که گم دید رنگین سخن در دهان
که از پان نباشد دران برگ پستان

مهیلا عقیق لب و لبران
 ز بانها چو برگ گل آتشین
 و پنهان از حق لب و لبران
 همش را با مدادش از بوی
 نموده نمودار رگها سیاه
 ای ظاهر کرد ۱۲
 محبت از دین در دل چو او
 مهیا کن عید عاشق لب
 نفس نفس با خن
 چو سبزان خوی کرده با تاده روی
 ز پیوند او سدره درخشان
 و زو جگما علی درشتین
 شبیه کف دست اهل کرم
 که پر دین به شبیه گرد و شار
 که شد منبر کام از خطبه جان
 چه شیرین کلام اندوز نگین
 چو رنگست و دلباست بزرگ
 به عزت گران و به قیمت سبک

نه یان مشک بان سخن پروران
از و گرم خوبان نسرین حسین
برنگسوز مرده دل در اثر
از و شرح تن و بهنهای تنگ
ز سحاک او خلباد حرم
پشتت بیل ای میل رخت پاره افروخته
بدونیک از ویامی در گل چو آید
وصال و فراقش بکوی سبب
لفظ و شیرین جیب
در عطرش نفسهای اهل سخن
از سر زخمیه حضرت شست و شوی
بخا صیت باد و بے غمی
خوشای شرم از روشناس حسین
با تیار رفع از بے دفع غم
چنان خوشنما چون شود نقطه دار
باین شکل شد دست از باغیان
ز سبز بے و بخش اهل دکان
او هم ز بانهاست در رنگ ازو
نعمتی جسم و بصورت تنگ

[illegible]

از کمالی نظر درگاه
نخاوت است درگاه
و این کمال درگاه
مقدم داشتن
مصلحت خود
منفعت خود را
را گذرین بینی
عکس باشد
شک صد گاه
در میان آید
و یاد

از دوزخ و آتش بمان که
مهر تو بر سر من نهاده
بدری باغبان و حسن
چرخ بازیگر از این
چرخ بازیگر از این
چرخ بازیگر از این

ساقی نامه ظهورے

ای بلندی دارد و لغوی از
همه سادها میزند و از
شکل ای هم شکست
طنبور یعنی سبب از گوشه
برای شاگردی قال قال
یا آورده حاصل آنکه آواز
طنبور از گوشه طحال بخان
نیکیست اگر است که حال
یعنی اسم او را به چو درین علی
رشته بجا گردی حال که عبارت
از آواز طنبور است آموخته
سلط بنعمت اول نام ساز
که آن طنبور می نامند بود
بزرگ شاگرد که نام پدر
ی آن بیک

کز آن بزرگ عشاق که نوا پیر
 که آن نغمه اول نام ساز
 از آواز طغیور دست آورده
 رفته بکار برآوردن عبد
 یعنی اسم را به چه بدین حال
 طغیور از گوشتل خان
 برای شایستگی صاحب از گوشتل
 طغیور یعنی سرکش است
 که ای سرکش از گوشتل

و کیفیت مطربان با ده نوش
 ز رخسارشان دیده در عیش و نشاط
 مگو بود حاجت بد و ناز را
 بصد بند هر دل شود مستیلا
 نهان کرده اند از من کو شی
 که گریزه از من بر کون نشتر
 از ایشان به سنگام باغ و بیا
 ره خبر در کها قانون زنند
 اندر گریه بیدار را اسیر
 چو لب بادم گرم بر نه نه
 فی اور و دغوغای ممتازی
 بر آورده در دین جلال فغان
 بطینور غم و غم و غم را
 سر انگشت استادش انگوشتها
 بان خشک پوست مغرباب
 بچرخیده چون مغرب و بوشش
 ترا دیده صورت هزار از دوتا
 بلند آنچنان شد قاتل آن
 راستادی نغمه سازان می شد

اگر دیده دیده اگر گوش گوش
 ز آواز شان گوش بابرگ سوار
 که آواز که دند آواز را
 شود درشته حسن هر جا دوتا
 در آواز دار و سیه شیشه
 رگ جان ز نگرش نیا خبر
 گل و بیکل از یکدگر شمسار
 ز شوخی همه چنگ و خون زنند
 ز نندازد کمانچه رویش بر تیر
 دل غاره را شعاع در پی نه
 کز و نغمه دار و سر افراز نه
 در و نغمای غنادل نهان
 ز تارش زوارنج باریک را
 بشاگردی قال آورده حال
 چکانده از نغمای تراب
 قنادست صد نغمه و بوشش
 گل نغمه را دوتا
 که بخوانست رقصیده گردون
 شنیدین کند و ارم را دند

دور و دور
شوق دوستی است
باشند از دست
سلام ای چوب
و قمار که صورت
چوب را بست از دست
سلام با نغمه در
بال میخی استوار
کردن و به طراح
نغمه بر انداخت
کردن تا فکیم
مدح راست آید

۱
 بدست علی نقی
 علی اعراف
 عاشقان بسجده
 نعلین نقش است
 یعنی از نازک
 روان خالی از دود
 نیست مراد
 یعنی از
 نقاشان
 نقاشان
 از اندر مراد
 علی نقی
 فشان یا
 مستغرق در فکر
 مستغرق اند

بیستم و اینها صفت از وقت
 شمع دل عاشقان است
 در چشمه که چشم اندر و شش
 منون که دیدم در ۱۲ صفت
 هم انگشت مطربان تا
 بوجا که نموند ۱۲ صفت
 هوشم که بیاوردی تا
 حال من بیاوردی چشمان
 حال من بیاوردی چشمان
 آن چنان داغ عشق حال
 سوید در و شش گشته کف
 داغ عشق در و شش گشته کف
 شش در و شش گشته کف

از روی بوی گلستان
از روی بوی گلستان
از روی بوی گلستان
از روی بوی گلستان
از روی بوی گلستان

[illegible]

۱۲
 دارو اولی ربع نوزادی
 شششنبه سوری قاج
 یعنی خنجر
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ای چنانکه در معبره سبزه
 دست در محبت و از آن دست
 که صحت یاران هم مغرب
 نطق کمال دارد و ارف
 ای غایب تو هست
 شعاع نور شیشه ارف
 ای جاب او تاج جمیع
 کند ارف
 مژدل زاهدان زنگ
 خود بر توایم ارف
 بعضی رخ بجای حوری
 خود بجای غریبه
 ای چنانکه در معبره سبزه
 دست در محبت و از آن دست
 که صحت یاران هم مغرب
 نطق کمال دارد و ارف
 ای غایب تو هست
 شعاع نور شیشه ارف
 ای جاب او تاج جمیع
 کند ارف
 مژدل زاهدان زنگ
 خود بر توایم ارف
 بعضی رخ بجای حوری
 خود بجای غریبه

[illegible]

ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان

بفتش برین لشکر افکن نظر
گر نہ زبان تیغ کن بیان
شتمکش یا سنج خنجر کشو
کہ ماند باد و م نشان
نہ آن میرگی درنگا بزم گشت
مشخص نہ محرم سیمیا
ز جوش غضب آتش بر زو
زیر سوے راہ نظر گشت
زد این سیم از جیب آن شعله
با طغای آن شد چنین چارہ
بستش کی نازنین ناز بود
بچنگال قهرش سر این بکت
پس آنکہ نہ لشکر سر باز خواست
بکیم سر باز چندان برید
چو از حکم داراے کشور شکا
بیا و عدالت چو گل شکفت
مگر بود مرغ تو عمان نژاد
توفیق آن معدلت داوود
بر آرد کوس عدالت پیام
بار و اگر بر عدل شہان
شو و ملک روشن بر دواز عد

چشم آیدت آن ستمگر
نشانے بلوی و نجوش نشان
کہ حالے دوران برست خرم بود
بد احم خپین و چان کے
کہ گریسم اور اقا و انم شناخت
خرو ماند و از نو تدبیر کار
کہ بر جرخ نسرین را بر جست
کہ در هر گداز تیر و تیر گشت
کہ سوز نذر بر یکدگر خشک تر
کہ آبے بر آن ریز و از خون با
کہ از سینہ پیرایہ ناز بود
بخوار ریش از دست دریا
نہ ہی شاہ عادل سے باز خوا
کہ آن عرصہ را و آن کنشک مد
سر باز رفت و دل باز دا
بآن زال عقدی زور داود
کہ این بر جنبا در کنارت نہا
سجود حند او نہ کنشک باز
کزین کوس خیر و صدائی و عود
گیا ہے نہ وید باغ جان
سعادت شکار است شہباز

ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان

ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان

ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان
ایک عالم سبک
نہایت درختان

سماقی نامہ ظہوری

در تخلص این ابیات

ترا زو شدی در درون گون
ترا شیده از سینگی گون
بفرک او چشمها و خسته
ز پرچین سوزگار گوران پلنگ
چو گردید خاکی و بر صیدگاه
سپه بر کنار و بے برگ و گشت
عنان نگاه شهنش گشت
سراپا تنان از دستم گاه
ز قرگان روان اشک مجری
نہان خون معقوبی و گشت
کہ در تیز ز قناریش دیدند
پرسید احوال و دوش زبان
منہا می غشته در خون فشان
بگردن کشیها سر ایا رگے
کہ پیشم بعد و شتر سیمغ بو
نہادے ہمہ مضیہ چون نیم خام
ہمائی بدر رفته از دام من
کہ کردہ است چون مرغ خوشیم کیا
شاہ اسماعیل مین بخون می پس
بسو کے عدم بال و پرے زخم
شہنشاہ سر از عنان برگرفت

خند نکش چو کردی دل کرده دریا
 بر باینده بازش با و از رنگ
 زده در شش دل آهوان ^{بخت} سوخته
 زشت ^{بخت} شش بران زه دربان ^{ازین} خد
 ز حید افگینا س شاه و سپاه
 با ننگ شهر از بیابان و دشت
 فغان عجز به سر ره گرفت
^{انے پیرزن ۱۲} نظر کرده شد دید حیا ره
 نهان چهره در گردن ^{مطلوبه} می
 ز لیمای زبست پیکر ^{پند ۱۵} شش
 با آستکی راند ^{سپ ۱۲} شند زیتند
 برو شد چو جان بر بدن مهربان
 لقب آه حسرت بگردون رساند
 که از سر قه باز دوران یکے
 زمین بسر باز تو ^چ مرغی ^چ بگو
 شدی نخته تانان من صبح ^چ شام
 شده تیره بی سایه اش بام من
 چه گویم زیداد آن رعاب
 ز مرغان داتے ^ط قرون می ^ط پیم
 نزار ^{صل} فعد کعبا ^{صل} سر زغم
 چو آن زال لب از فغان ^{او} گرفت

[illegible]

از تیر غنیمت عا
 از عهد و شوهر کون
 در نصرت دادن جگر
 ای ادا و اخلاص
 و بیکر اورا سر ایای
 رگ با بدقت و ای
 ای مشین
 عا خود را نمده از
 صد کین و بیز و چو

سلامه ای بیضهای
اردو به معاش من
۱۲ اردف سلامه
ای با خند من
۱۳ ای باب که دست
۱۴ اردف سلامه بیض
دستار اگر بستم بر تنم
این دست زلف من
نیمت بکاف از عطسه
جلک عدم رفیق پر
یعد از یک شام ۱۵ اردف
سلامه بیضا بادشاه
که سر رویشان نهادند
۱۶ افشار کون می بخیزد
چون نام

[illegible]

تو ایام ساخته ای که بود
خودی است محو ظنی که بود
"اسرافت علی
حالت تو نیست
این تنای
فانی که در
تو جای کرده اند
رفت محو
ظالم است که باشد
از من تا تو نیست

و من یلکیم کر
دل بوجھے
من است در وقت
سازد بغنی اب
تو ماحی التف
تو تا ماحی التف
سے خامہ ہوا
جان کر
بغنی اب
انجمن
گرید و بیغنی
نگر در انب
کلام از ظاہر
بجستہ
بجستہ

که ما برون می آرد
خوبه شمشاد ای دیو ده ج
ز کمر برای تنگ و چکن
این یک یک ای کیم
حقایق کیم ای کیم
ای غریب کیم
آتش خرابی است
اس اگر فلک هم
نزدیک من جای
نزدیک من جای

از دادن نذر میسر دود
 است لکن همان جا که
 دشمنان میوزد از نذر
 حاضر خوار شدن و بران
 شادمانی که میزند دست که
 از بال عکس میزدند و
 که عبادت برای مقام
 و عبادت از نذر در راه
 از دست که نذر میزند
 میگردود یعنی با عبادت
 من در اخلاص نذر که
 و در دود میوزد

یکے خندہ خیز کی گریہ کے
 زبان حصہ دیدہ من ربوہ
 کہ از گریہ اش خندہ مدیدہ
 نخذید خگر گریہ بر روی من
 کہ قمرگان بہ نشتر نگر دوش بر
 قتا دست صد گریہ بر یکدگر
 نگہ سینہ می بار داند بر شنا
 بگریم با سید بختی و گر
 شہانم جگرے خورد شکوہا
 شود کہنہ نوگر دوش اعتبار
 کہ چون خدمت کہنہ شایر حرم
 بہ بختی و گر کاش می شد بد
 کہ سیمیش اثر میدہر وارگون
 کہ این زار نالی ز حد ہوا
 وے شکوہ ام کمتر از شکر نیست
 کہ آبے بلہا چکاند شراب
 کہ در بار عام نہ بخشند بار
 کہ واکر وہ ام دردش حاجی
 کہ پیادش خیزون از خود
 زول و آون کل سجان آدم
 کہ انشد عا جز زما و نل نیست

ب و چشم از عشق مهر خورما
 چو عشق تو تقسیم دولت نمود
 ز جبران خیال دیده غدیره
 ندیدست تا ز گسست سوس من
 بچشم شب خواب نامد درو
 کجا جانی خواب بست این چشم
 بگره چنین باشد از آشنا
 نگه را ضرورت بختی دگر
 فروغی بر دیده ام شکها
 چو در بندگی بنده جان سپا
 من از طالع خویش زجریم
 ز بخت ست کارم هر اسیر
 همانا که بندوست بخت گو
 ز نیش جانی دل زرده ام
 بجز شکوه ام گرچه دزد گریست
 دلم در رسته زنجیر و تاب
 بود از منت آنقدر زنگ عا
 من ^{ای از من ترا ۱۲} ساد و این گنای خویش
 چو ^{نادان ۱۲} زخم بست بر حال آن شکیب
 با فسون زبان در زبان ام
 باین حال در شکوه و محمل نیست

عَلَبَ مَحَالٍ فَيُورَا اَعْمَارُهَا فِي مَلَكُوتِ دَرْيَا
اَعْرُوقِ اَلْبَنِي دَرْيَا كَرَمِ اَبِ رَسْمِ
فَتَشْتَهِي اَلْمَاءُ اَصْحَابِهَا وَتُحِبُّ اَلْمَاءُ
اَمَامِ مَلِكِهَا وَتُحِبُّ اَلْمَاءُ اَمَامِ

ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از
 ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از

<p>کمانه براس یقینم سست که نزدیک و آتاکند دور گشت که گیر و بران مرگ شیران است که کوه از کشیدن بنار و کمر خوشا بخت است و گمان چو ز روی تو بنیت اقبال خوش لب پر سخن و دید و پر نگاه در ارم کمان گناهی بخوش بهر ایا گناهم لب از عذر سست ولی انتقام از گناهم مکش که بخشش گناهمش خیر خوش که دشوار چشم من آسان شود غریب است این دیده تر غریز فروغ جمالت بر وفاست بهار من است از عاشائی تو ز مهر تو بر خویشتن عاشقم چنین حرف بخور و جانت همه عرف و عادت رو و بکر اگر ز مهر ما شد شکری شود نشیند کند حاجت بخش ابرو و گرنه سران بر دریاگاه</p>	<p>بمن ساخته دل همدم سست ای وقت کرد آتاکند دور گشت چرا این و رایام و شور گشت و بال است سر پای آن حیات گران نیست باز فراق نقد دل غائبان را پر سر حیدر که گوشتند در عرض احوال خوش بیان خوش بختی زن ناتوان چند دارم نگاه فروخته زوم گناه گاهی خوش معنی از تو گوی گناهمست بختی کردن بهر مردان سست بجز خط خوش بر گناهم مکش نگه دار و این چشم از کار خوش مروت مگر میگرد و گویان شود گران است خدای کشی بر غریز ز خاک ریت سرمه یافت پرست از جمال دل را می تو بپوش تو بر با هم عاشقم محبت مقید با داب نیست بهر جانبد عشق یاد و میان کس از مهر مانده و گرمی شود انسان ۱۲ محبت بهر سینه کایم و درون محبت مرا کرده و دیار خواه</p>
---	--

ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از
 ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از
 ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از
 ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از

ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از
 ساقی نامه طهوری
 در آن است که از
 بوداشتن آن که از

ای دریا بگو کان
انقدر طلا یافت
نمود از اندر که یوسفیت
داد ده مار را بخاکش
الا از آب و خاکش
بی بی خجسته کردی
است صد بهار شست
عجب بسیار کن و
در عورت آخوند
اجاره خانه کز غیر
نباشد الاغاث

علیه السلام
ای شاه دول من
را طاعت برادر

سیم اینچنین اینچنان گشته ام
 گران گوهرم گز سبک قیمت
 بلی از لبت یک بلی صد بها
 بانصاف با خود ترا دوستی مکن
 که در بها بے گهریب رهند
 توئی مشتری خود و دوستی سجا
 یکی دور ازین غیش نخواه
 بزور و زور اے دلے دلاوه ام
 ز تن گاه بر کمر بسته ام
 که غور شد بر زره محمد کند
 نمایان از نیم که در خود گم
 به بیگانه گے آشنا سیم داد
 که مهرت بر دیش در جان کشود
 که یک خطه فی الزوی کوز
 بان دل که بستند در وجود
 ز نظاره ات که شود بهره
 کند در بخربه رستان
 که از خاک پایت برد افسر
 کجا لاله زار و کجا شور و ار
 که دامد هر کس گدایت نشد
 سرش بر بدن باد بارگرا

بر روی چهره من که بر و ان هم
فراست است یعنی آنکه میسر
مندی در کار من از کمال امید
در آورده اند و فریبند بدان
آنکه این را به نام من
نویسید

[illegible]

که قمری ز سپر طوق بیرون کند
 ز بال و پر خویش سازد و قفس
 بر دے تو محرم خورشید کسیت
 که بر دیده تاوان نباشد نگاه
 اندازد سرے ما سر دیگران
 بهر وفا و فاد دیگران نیستم
 نه از اهل غیرت که غیرت خودیم
 کم از سعی کس نیست تقصیر
 بصد عفو حریفی بهمانی کنیم
 درین راه کو آنکه گمراه نیست
 ز کوته حرفان زبانے دراز
 که بر دار و دش گشتش آسان
 اگر شرق اگر غرب قبله یکی است
 پیرس از خیالت که جاسوس
 پیرس از دل احوال هرل پیرس
 مرا فعل خورشید در آتش است
 نگاشته تماشای اغیار نیست
 نگاشته در دیدن گل نقاب
 که بر خاک کویت زشت نقش است
 که خاکم ر باید ازین استان
 که گرد تو گرداندش گرد باد

از نا که غنای بسیار است
در شعر صاحب آه و فغان
تشبیه مشق با شبنم
و دیگران فقط چون
و یا اینکه با قبل هر دو
حرف الف و یونان
نظر کردم و این
که علاوه بر این
نباشد بسبب
بر دیده نگاه تادان
را نمی بینم از برای اینکه
طوطی میخورد
موتور

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

فکر از کسیت جدا شود ۱۲ ارشاد

۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵
 ۱۴۲۶
 ۱۴۲۷
 ۱۴۲۸
 ۱۴۲۹
 ۱۴۳۰
 ۱۴۳۱
 ۱۴۳۲
 ۱۴۳۳
 ۱۴۳۴
 ۱۴۳۵
 ۱۴۳۶
 ۱۴۳۷
 ۱۴۳۸
 ۱۴۳۹
 ۱۴۴۰
 ۱۴۴۱
 ۱۴۴۲
 ۱۴۴۳
 ۱۴۴۴
 ۱۴۴۵
 ۱۴۴۶
 ۱۴۴۷
 ۱۴۴۸
 ۱۴۴۹
 ۱۴۵۰
 ۱۴۵۱
 ۱۴۵۲
 ۱۴۵۳
 ۱۴۵۴
 ۱۴۵۵
 ۱۴۵۶
 ۱۴۵۷
 ۱۴۵۸
 ۱۴۵۹
 ۱۴۶۰
 ۱۴۶۱
 ۱۴۶۲
 ۱۴۶۳
 ۱۴۶۴
 ۱۴۶۵
 ۱۴۶۶
 ۱۴۶۷
 ۱۴۶۸
 ۱۴۶۹
 ۱۴۷۰
 ۱۴۷۱
 ۱۴۷۲
 ۱۴۷۳
 ۱۴۷۴
 ۱۴۷۵
 ۱۴۷۶
 ۱۴۷۷
 ۱۴۷۸
 ۱۴۷۹
 ۱۴۸۰
 ۱۴۸۱
 ۱۴۸۲
 ۱۴۸۳
 ۱۴۸۴
 ۱۴۸۵
 ۱۴۸۶
 ۱۴۸۷
 ۱۴۸۸
 ۱۴۸۹
 ۱۴۹۰
 ۱۴۹۱
 ۱۴۹۲
 ۱۴۹۳
 ۱۴۹۴
 ۱۴۹۵
 ۱۴۹۶
 ۱۴۹۷
 ۱۴۹۸
 ۱۴۹۹
 ۱۵۰۰
 ۱۵۰۱
 ۱۵۰۲
 ۱۵۰۳
 ۱۵۰۴
 ۱۵۰۵
 ۱۵۰۶
 ۱۵۰۷
 ۱۵۰۸
 ۱۵۰۹
 ۱۵۱۰
 ۱۵۱۱
 ۱۵۱۲
 ۱۵۱۳
 ۱۵۱۴
 ۱۵۱۵
 ۱۵۱۶
 ۱۵۱۷
 ۱۵۱۸
 ۱۵۱۹
 ۱۵۲۰
 ۱۵۲۱
 ۱۵۲۲
 ۱۵۲۳
 ۱۵۲۴
 ۱۵۲۵

[illegible]

ساقی نامہ ظہوری

کے ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے

کہ دل از تہ دل دعاے کند کہ از یاد او خاطر ترم خورد کہ ہم طعن او در قضایش نبود چہ بہتر ز گلزار بی خار خوش سینہ سختی خویش افاش کرد چہ رحم ست بر صاحبان ز کام کہ ہر دم نشیند شاخ و گداز کہ یکجا ہے باشد قرارش محال نہ کا پسد گریخت بر من برق مید ابے در ثبات قدس کے مکر ۱۲ باز او سے و سر فرازی علم ز چاہ حقیقتش نبودے گوئی ز نہ کاہ پر کوہ بے لنگران ای غالب ۱۲ ندیدم کہ دشمن شود دستکام تقدم نے آید از و اسان سبک زد و بدول گران فی شو سست عهد ۱۲ چنین فریبے بر تر از لانا سیت دل مهر و زبان دل دیگر ست کہ از زرشود کمت رو بیشتر اسکیران خوف ورجا و دیگر زرگماست در نجیب و دیگر نیر و سربان تدبیر کس	اشیاء شمع این دعاے کند کے ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے بنیوت کہ انہی اسس کشد گز کو سے قیابا لہوس از ان تیرہ راسے کہ خفاش کرد مارم دارم از بوسے گل و شام از ان گل بہ بلبل ندر و نطر از ان میخورد سایہ این خاکمال چو کوہ آنکہ پاسے بدامن کشید بہ بین سرور از ثبات قدم اگر قطب بودے تحریک پذیر بہ کشتے ست اندوہ بے لنگران بدری از بزان سے کشا انتقام بکوشش نکند و دیگر کس ناکان چنین معاند چان سے شود عدو از ورم و دیگر پرور ست دل ز پرستان و دیگر و چون در ست محبت در ان دل شو بیشتر تقیماں کو سے وفا و دیگر اند نہ از طوقیان زرو آہنم رگ وریشہ گرد و چو زنجیر کس
--	--

کے ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے

کے ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے

کے ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے
اور ہر ایک لفظ میں ایک عالم کی بات ہے

بایمید بپوشد
۱۲ اسیر خون علی
غلبه ای دل را
زین داد و ده
میدارم کم نیست
۱۳ اسیر لغت علی
غلبه یعنی
گرفتاران عشق
تسخیر فکر حال
نبا شنود زندگی
بر آنها دشوار
شور ۱۲ ارت
غلبه بالضم

[illegible]

اسان يعني ان
عدم و خفاي
اندر و پنهان
رهنده اي
خفاي
از ديگران
از ديگران

ای لطف شاه
عزیز گناه را بش
شایسته لطف
شاه خدای پاک

که عذر گناه است برطف شاه
که عفو ترا ^{کاف علت ۱۲} حشرم آید بکار
ببین قدر خود پستی من بین
بسببالم خود انعم که از کیتم
که یاد تو در سینه نهاد تخت
بهارم سر ایای خارم گل است
بهر تو از کین و مهر ^{ایست که من بهار هستم ۱۲} گیسوم
دل شب که در گیم از روی تو
که محرم بحر نه نگر دیده ام
همه گفتنیها نگه گفته است
برابر و خیال تو چین داشته
که بر خاطر خود گران سے شوم
که بر زندگی نیست تلخی ^۹ نبیل
که هر دم بجز خور و بازی ز خوش
که کشته کشم در تباب ^{۱۱} سراب
دل ساده از بهر نقش زب
و گرنه کند عشق بنیاد ^{۱۱} گس
نباشد اگر عشق فکر محال
دل خنده داری بگویم ^{۱۱} خند
که با آنکه پیش تو خوارم ^{۱۲} خشن
نباشم اگر این چنین ای من

گدرا را چه نسبت بعد از گناه
 نباشد مرا اگر چه ان ^{عش} عتبار
 ز غم جان ^{بهر} ضیق ^{بهر} بد من ^{بهر} محبت
 بکاهم چو دانم که من ^{بهر} شوق
 سعادت نهد بر سرم ^{بهر} حاج
 لبسم گلشن شکر ز بلبل گشت
 بلطف تو ز آسیب قهر انیم
 شود روز شهای چون مو تو
 ز علت نخون گر خه غلطم
 ز من نرگست ^{بهر} بیخ ^{بهر} نهضت
 اگر اصل این ^{بهر} چشم ^{بهر} و کین ^{بهر} دشته
 به نزدت سبک از زمان ^{بهر} بشوم
 بچشم تو شیر نیم ^{بهر} اند ^{بهر} لیل
 و رین ^{بهر} میشه ^{بهر} کار ^{بهر} کسی ^{بهر} زفت ^{بهر} پیش
 چنان ^{بهر} رانده ^{بهر} موج ^{بهر} فریم ^{بهر} در آب
 کم است از برای من ^{بهر} ناسکب
 استقام ^{بهر} بخاری ^{بهر} ای ^{بهر} کم ^{بهر} نیست ^{بهر} گرس
^{بهر} سدا ^{بهر} و ده ^{بهر} کوس ^{بهر} بفرما ^{بهر} دس
^{بهر} اسیر ^{بهر} ان ^{بهر} خواب ^{بهر} بشود ^{بهر} از ^{بهر} طلا
 چکویم که ^{بهر} دل ^{بهر} در ^{بهر} چه ^{بهر} فکند
 باین ^{بهر} سست ^{بهر} تحت ^{بهر} صلب ^{بهر} درین
 نذار و به ^{بهر} غرت ^{بهر} کس ^{بهر} جان ^{بهر} کن

بر حال من تمام ایست
صاف بنا به اول و آخر
مضمون آن
فقط یعنی اگر
من جانی دارم
و این که
حکایتی از
دین و زمین
سوی منست

ای سے دامن کہ با من
محبت داری ۱۲ ارف
تو بخاطر شگفتہ روی آید
ازین یافته سے شود
که ازین طالی نوار ۱۲ ارف
خود بنوارم ۱۲ ارف
تغافل از اندیشه من
تغافل از گذر و ۱۲ ارف
تغافل از کسر و ۱۲ ارف
تغافل از مردم از خود
تغافل از خود و ۱۲ ارف

شریعت دوم در
 مذهب اصفیاء
 و زیان کار شدن
 ملک بالفتح
 مصطفیٰ
 و باب رانگن هم
 و فریب دادن
 و فریب دادن

[illegible][illegible][illegible][illegible]

چون نیست یک بنده و دیگر
بعضو عظمت که از عند زو
سکنت که در پایه آستان
تاجت که چون عرض گوهر در
بجهرت که از قفس نور تاب
پرخش که مست است اینان زین
به تیرت که سوار خندان او
بکیزت که در عرصه دست برود
بزرین کمانت که از انکشت
به پیمان کندرت که در دار و گیر
بگرد زبنت که ز شرف بر فلک
بقدرت که از سایه اش هر طرف
بمویت که چون زو بر آید نفس
بشور حدیث شکر خشت تو
بکویت که طرشتن آفرین میکند
بلطف که عالم گلستان کند
بغزمت که صحرای زپه میرود
برایت که آئینه خست سرست
بجودت که کار جهان ساخت
بطبع که از تنغ ظرف آیت مست
بنامت که در بحث بر با هم آید

قسم سے خورم تا شود بایست
گناه غنیمت است عسدر گناه
سبک بگذرد از خطای گران
صدایت پاسے بر فرق اختر نهد
کند نوحه و خسته آفتاب
که گرد زمین از بگمش به بین
ز نادر به سده بر زخم پیکان او
نمشته کند مغسلا به زخرد
نهد خوشچکان نام در شپت عیثا
چو زلف تیان بسته در هم آید
کند سر به در کار چشم ملک
و در سر و و بند و نظاره صفت
ز شاه ابیے تو بر آید نفس
بنور حسین ^{علیه السلام} بخت تو
نجویت که نازش ^{علیه السلام} سخن میکشد
بقدرت که افلاک ویران کند
بو جمت که بر غار ^{علیه السلام} پی میرو
بعدلت که ^{علیه السلام} طه کشورست
بقدرت که بر آسمان ساخت
به پیشانی ^{علیه السلام} فخر ایت مست
بهرت که معشوق ایمانم است

ز جیش چو ناب در آفتاب
 از رنگه رخت هم کافت بریر
 سفر با کت بطائر نام بر
 بان پایه از حکم عالم نندار
 فلک روبرو از این این ساران
 بشریت کس که چو پندار سید
 بیالاکت هر در و دیوار بان
 تمناس سیرش مکن گوشمال
 نظریه بندی ز نظاره اش
 تو اندر بر وسایه ابرین فلک
 کند در دیده پیوندگر صد نگاه
 رسد چاشت که خوریه پیرش
 خور و کو تو ال در هفتین
 به نظاره او که احرام بست
 رهش مار پیچ که در طے آن
 بگویش کین سنگ را آن شکو
 شود سایه او چو دریا نشین
 بقطع نشیب و فرازش خیمه
 نشست است سطح از فرازش نگاه
 در و رفعت آسمان و زمین
 فلک سنگ برین ز اندر شیش

شاعر عشق نیار و بیابان طباب
 که در روی کشاید متاع غیر
 که گردون شود سوده اندر مزار
 ز پروین دهند از زن طارن
 سیر خصم با خود بیالاکشید
 اگر چون خودی بایش همزبان
 که از دست دربان خوری گوشمال
 ز روی عدو سخت تر خار و ش
 که گردون در ریای جودت بند
 بر در راه مسافتی نیمه راه
 کند چوبه بند در دامنش
 بنجاک ره کو تو اش چنین
 که از عیب کوتاه بیغی ترست
 کند باور باز شکم مارسان
 که تعظیم خواهد از البرز کوه
 شود مومن چین چین زمین
 ز راز ترس و ترسایب
 در افتاده قعر از شیبش بچاه
 از و شیب کوهان کاه زمین
 که بر سنگ ناید از و شیبش اش

از فلک بالا فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است

از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است

سراجی فامه مشهوره
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است

از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است
 از فلک ای بوجب هم
 با نشانه فلک است

ساتھ نامہ منظوری

[illegible][illegible][illegible]

و در این حالت می شود بدین ترتیب بعضی اودیوس را طاعت کند و بعضی از ایشان را که در این حالت

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

که هر روز از این عفتاد
که کس نیست در مهرت از من بیاد
که در بست را ثبات این دعوم
پس از صد قسم بگذرانم گواه
بپر سر ز دل خود بجان خودت
گواه است دل مدعا ثابت است
خوش آن دل که خبر با دلت گاریست
از راحت ببالد بر دوش دل
که دار و گیسان تو میراث خوار
ز خورشید ز نشان شهر انگه است
که دوزد بر آن استر آسمان
باندیشه کنج گاه می نشست
بحکم تو جمع است در ملک خود
که مژگان ز برین چشمش مید
از سطوت توئی و سکنه توئی
خود را لقب گشته مشکل کشا
رخد بندی چرخ تدبیر و آ
طاعت غمخوار عادی شکست
که مینا حصار است و پیمان برج
که صفت بسته خیل غم روزگار

در تعریف قلمی

برین قلعه اگر دیکو آن گذر	در آسمانش فتاد از نطش
---------------------------	-----------------------

[illegible]

ساقی نامه غمور

چو کردون کشافش بهامان
چندی گاری بان ۱۲
بناشد اگر زور اقبال شاه

چو کردون کشافش بهامان
چندی گاری بان ۱۲
بناشد اگر زور اقبال شاه
پنیر و چرب سح طیب
نشیند چو زرافه کندی
نخواهد سوراخ و آسمان
چنین اژدهای عدو کش کجاست
بحرف صدا کرده در زخما
تقریب چون برده شد با هم
بیا ساقی ای لعبت سینده
بره تا ز احوال کین پروران

بگردون کشته گاو گردون
چو ای برای شیدن ارا به کپی
نبرد و بعد سال یک روزه راه
بدرار و سب او در و خصمان
مرا و باروت ۱۲
فتد کوه پهلوسه پوسیده
که بالانگه پند مخرات
شگفت اینکه خود خا و خود اژدها
و بان فرخش دل خصم تنگ
بگویم حدیث سه انجام ختم
از ان سنی که با کینه دار
بگویم بی عسرت و گیران

چو کردون کشافش بهامان
چندی گاری بان ۱۲
بناشد اگر زور اقبال شاه
پنیر و چرب سح طیب
نشیند چو زرافه کندی
نخواهد سوراخ و آسمان
چنین اژدهای عدو کش کجاست
بحرف صدا کرده در زخما
تقریب چون برده شد با هم
بیا ساقی ای لعبت سینده
بره تا ز احوال کین پروران

در بیان حال خصمان

همه آرزوهای خود را گریست
ز تار یک حرف نوید زبان
همه گاه پارسه بر باد داد
که در قتل خود تیغ کین کرد تیز
همان خویش را آتش خویش سوخت
چسانش فلک بر خرو و نشانند
که بردار و از راه آسیب خویش
چو لاغر که منبره شود از دم
که غافل شد از شور حق ملک
کند غیرت ایزدی کار خویش

همه آرزوهای خود را گریست
ز تار یک حرف نوید زبان
همه گاه پارسه بر باد داد
که در قتل خود تیغ کین کرد تیز
همان خویش را آتش خویش سوخت
چسانش فلک بر خرو و نشانند
که بردار و از راه آسیب خویش
چو لاغر که منبره شود از دم
که غافل شد از شور حق ملک
کند غیرت ایزدی کار خویش

بشور می تلخی چو صمت که نیست
چو از ره و ز خصم تو گوی زبان
ز بیجا صلی خصم خرمن نهاد
جز این نفع خصمت ندید از تن
عدوئی تو گراقتش کین فروخت
فضولانه گر خشت در عرقه راند
خس و خار را نیست این شجاعت
دور و زری دلی که در خرم بزم
بنام چه خوش بگشتش فلک
نداندا که غیرت ایزدی کار خویش

بشور می تلخی چو صمت که نیست
چو از ره و ز خصم تو گوی زبان
ز بیجا صلی خصم خرمن نهاد
جز این نفع خصمت ندید از تن
عدوئی تو گراقتش کین فروخت
فضولانه گر خشت در عرقه راند
خس و خار را نیست این شجاعت
دور و زری دلی که در خرم بزم
بنام چه خوش بگشتش فلک
نداندا که غیرت ایزدی کار خویش

۱- خدای تعالی
 ۲- خدای تعالی
 ۳- خدای تعالی
 ۴- خدای تعالی
 ۵- خدای تعالی
 ۶- خدای تعالی
 ۷- خدای تعالی
 ۸- خدای تعالی
 ۹- خدای تعالی
 ۱۰- خدای تعالی

کہ یہاں
شاہ راہ بند
سبب سے
وہ بے سخت
وہ بجای او و
داشت حال
با تو بعض
فترت حال
حال جان
اس کے
خاکساران
یعنی پامال
تھوڑے

91

که ایسایب شای در کشتی
ای برای ایسایب شای
خواری حاصل شد ۱۲۰۰
که لایق یعنی مکر نبه شای
و دیگر ای آنرا بنده است
مقصود آن مکر نبه حاصل
نبود ۱۲۰۰
و که در معرکه فارس بود
دل ایسایب را غم بود
و قسم خورد ای جان
سختی بود و دیگر

ز شرمندگی سازد آئینه رو
چو بر صحن کافور شش آید زنده
که سازد و بر دوزخ هر آتش تر
نگردد و بخار حبهات^{در آن} از جنت^{آنجا}
^{بر آذوقه جوهر ۱۲ شکوفت ۱۲}
فسترد و داندر بلای گداز
سپاسی است ز شیر و سفیدی قیر
که روی بود روی و بشیر و شیر
بخون دل خویش بازی کند
زمان تنگ مناست حسرت گذشت
که لطافت بردم رسم خود بکار
^{کاف علت ۱۲}
نیود و در آرایش مملکت
نه بنیاد کسر آنچه ما دیده ایم
که سیرفت از پیش پای تو^{طاعت ۱۲}
که گرد از گل خاکساران ماند
چه خواهمی که اسباب می کشید
^{الهی بمن چه حاجت}
که دستار از تاج محبت تاج^{آتش ۱۲}
صبا کرد سقف و جدا شد رفت
^{و بود ۱۲}
نمی دید مقصود خود در میان
بدان ع دل سکه خورد و قسم
شد از لاغری آشفته انش پدید
که رفعت نیاید ز منبر سرور

۱۲۔ اضماعہ یحییٰ الذکر الیٰ ذلک فی ہر مصلحت

نساز و نهان گزرا کینه رو
 نیاید به طغمت قهر پیش
 نظا پر شکو و ۱۲ سیاست ۱۲
 بکجه نو و در انجا ۱۲
 از این سبب ۱۲
 شود و پشت بر فراوان بکشد
 نزار و زرق قلب عجم و راز
 نیاید به تدبیر بر نا و پیر
 بکجه و جیل کے تو ان شکر لیم
 کبوتر جو یا با زبانے کت
 بحمد الدایم محنت گذشت
 دل ناله از جفا شد و کار
 و ران چند که کنی مصلحت
 چه گوئیم کز عزم جفا و دیدیم
 چنان بود بار تعدی کران
 زمانه چنان تو سن کینه رند
 نه تنها با جاب خواری رسید
 چنان بود جنس شهبی رواج
 دل طاق ایوان بغم بود و حنت
 کز در میان گیر یی ایوان آن
 دل شعله خواران کانون غم
 بکشتگی خیر از بس وید
 نهان از تو خواندند فصلی بر

بادشاه قزاقی که در آنجا
گفتند که در میان شاه
فصل سلطنت و
قزاقی و پسر پنهان که ازین
شده ای رفت
بعد از آنکه در آن
پاره از کلام و
بخش از سخن و
طبع با نفع یک
و کما یزید بهای

[illegible]

به سحر در آمدن اسب
 چو سگندری توان
 سحر را سگندریان در دست
 ای در زمان
 ایل شایه تو را ز راه
 اینک به سحر و سحر
 گودان عالم گودان
 داد ۱۲۷۲
 صنم یای اید و سکون
 و در اسب و سحر

۹
 از سحران تر باشد
 به سحر و سحر
 و با سحر و سحر
 ای سحر و سحر
 در سحر و سحر
 به سحر و سحر
 از سحر و سحر
 در سحر و سحر

چند روز بعد از این که به تهران رسید، به دیدن پسرش که در آنجا بود، رفت. پسرش را دید و با او گفتگو کرد. پسرش را دید و با او گفتگو کرد. پسرش را دید و با او گفتگو کرد.

چنین نیل در عرصه گیرد
نماید زمین تپش و درخشش
بیاد آرد در آید کف ز خصال
زند سیلی از بازو نبال او
ز گوش ست بر چرخ و درخشان
بر پیکل جهان را زخوه کرده
چو گوئی زمین پهلوئی و گری
آواز زنجیر افلاک در
فلک زیر دست درخشش
ز توان ترز حکم قدر زمان
ز شمعش در بحر اندیشه شود
تکاشای او سر مدخش نظر
مسان نگارنده نقش نگار
مضع سر از پیش بهره یاب
کنایه شعاعی تجارم فلک
ز رنگش کمی در قریشتر
جلاجل چو فریادش شهریا
شود طلس چرخ زینده تر
چو آواز خلیش افزوده ذوق
شهر از سر افرایش در حساب
به پیشانی از سر زنگیش نیل

ناریدست شطربه رورگار
که بخت بد خرم او در مش
بدر در نیم شهرت خیال
شود کوه را چون کف نیل و
که از گردن آتش نگر و گران
با و از دور قعیم سفت بر
وز و من سر در آخوان
چو انگشت و از شعله جلاک تر
سبقت گیر شیار می آویزش
جوان تر ز نخت کهن زلزلان
تبعریف او طبع با نیل نو
شب پیکر شش از دیدان سحر
پای گلشن دیده فصل بهار
فرزان ز برج شرف آفتاب
در و کرده دانش زمین بجا
که تشبیهش آید مگر بیشتر
کشد آسمان اختران در قطار
برای مجلس گر شود آستر
ز گردن بر آورده ناپید طوق
ز چو کفندیش سایه بر آفتاب
با و چشم خور روشن از چید نیل

ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم

ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم

ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم

ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم
ای زیندگی در این عالم

ساقی و شادمان

که خواب بهر مشرب بی گزاف
از و کوه کا بید به بر سر
شدی فیل گزشت زشت به شب
پس سبش بهر شبی استخوان
شهنش به و او سپهر کوه
بگاه شنا گشته بحر و به
عالم گشته خون به فراش شان
نکه تایش با کرد و در جبهه
بمیزان خمیشت زان بر شد
چو کرد و خوامان بان فرو
فرد رفته دریا بملقوم او
گرت نیست گیرائی نفس
ز گوشش سخن عشق گزین زبان
از و کوه که گرد و سخن زورمند
به پهلوش بین زنگها جلوه
نه بیند زرمه گداز و بال
زدند اشع زنا زشست سما
ز حلقش بهان بحر گرداب
قمر در قفا خو به سر شود
عطارد نو بید گز از پیش او
جلا جل نمانا خن از هر طرف

تر از دلی ای بر او که در کف
 دیگر نهند برین از اعیان گویند
 ای نه نفایس اللغات
 کیفیت ای تا به این پیش
 کن که سخن بر او رسد و دارد
 هم بلند و دیده ام مایه
 منتقل سختی و گرانی و غبار
 و بال تمام در صدی است
 زده سیر

الحمد لله الذي هدانا لهذا
 ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

ساقی نامہ منظرِ طورے

بہ کیف
نہ اے شاعر
کہ در زمین
با شہر
مجاہد
نقشبند
سلامت
آواز شادی
و بہادری
مضمون
ایں شعر
بستفا

و در مقامی که به این حد رسیده است متصل شود و از آنجا که به این حد رسیده است متصل شود

[illegible]

فراوانی که گویان نشان
فیض آن فیض ابرار و راه
زیستن در میان خلق از
بختی اگر گویند هر روز
پیش پادشاهی آن فیض
می آید که نشانی از
زنگ باشد و اسرار
گویند نظام آن ملک
باشد بختی بهیچ
استقامت بر نماندنی

فرومانده انگشتها در دهن
 که زنجیر زنگش شود و کفشش
 ز زنجیرش اگر خود بر سر
 شود شاه بزرگ حصار طغر
 نه و نداشتن آن بازوی شرم
 بگو مغرور دهنه گلو استخوان
 بما ہے بردگاو کو ہاں نشو
 با نعام خرطوم ^{۱۱} خصم انگشتش
 کش از کف باد و امان کرد
 ز چالاکیش عرض خود را بمان
 شود نان ^{۱۲} راه شمال حسب
 ملوک ^{۱۳} پرندہ باشت محال
 بن از م بآن مرکب یوزاد
 اگر گیسوی ^{۱۴} کرد خرطوم او
 بجان کے گیا آزد ہا آزد ہا پرور
 فتد ز ہر ہا کے نہنگان اب
 ز جہا ^{۱۵} کشتہ کاوان کشید
 فطیس ^{۱۶} سن منیر آشت کا ورن
 کند جلوہ طاووسش بر خود خرم
 کہ طاووس ^{۱۷} نقش در تیرکست
 ز خرطوم راندست ^{۱۸} جبر

خود از حیرت جنبه خویشستن
بباکید از دولت تنه چنان
بمردن که چه آید از یاد و دهنه
چو لشکر کش نه بر پای
زدندانش کار ظفر محکم است
چه شد کاستن نیست آن باز
بخاک ار کند تیغ دندان فرو
درازی مقرر شد از گردش
چو گاه بسعت شود ره نور
چو در گردش آید دهر گرد باد
براهش نشان کف دست پا
شود گوشها به او پرو بال
بشدا شقر دیور آدم زیاد
فلک بقوت کشیدی فرو
گر از جوی خرطوش آب آورد
نهد چون ز خرطوم ماهی راب
بهر سو که ز بحر کشش نه برید
نمیگشت اگر میخ کن زور کن
نهد پای چون در فضائی خرام
بدن بالش از موج شکست
دیرانه همه بر لب آبکینه

[illegible]

ساقی نامه طهوری

معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است

معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است

۱۰۵

معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است

عجب گر شود و گرد و در جزا
که باشد سرش گنبد آسمان
چنین گردش در نقش غوطه خوا
نباشد جزا از چنین سر بند
اگر سر بزرگی فرو شود جاست
بجایم و مانع از نقد رعد و باد
کشیده و سرش ز کرده ساقی کون
بلی در سیا همیشه آب حیات
که پیشانی پاک گیر مس است
کفایت در سر است لعل آسمان
نگاه فراخش ز چشمان تنگ
که شب در تن زنگیان مو شمر
بگویشش فرو رفته کوه صفا
نگر دیده و در راهش از رده مو
توان کرد بارش بفکرین
که در زیر بار نگاه آسمان
و هر برگ گاه به بخاطر گذر
سرودش خس از ته باران
غافل از سر زنده در کمر
شود آب و خاک آتش با و گاه
گر از شهر بایر سکندر نشان

کند پیش هر سر که در دست و پا
نمی جدش در سر این آستان
سری کرد بالا شد از فصل بار
سر دشمنان را به پستی فکند
تکبر بدست و از خوشنماست
به نخت ز فرخوم خودش علم
ز رنگش شده مستی او فروز
کند درش آب نشو نبات
ز فرش بدلتا بر نقش جنت
به بین از یکجک دو کنت پیلان
محیط است بر عرصه روم و در
نگاهش بآن روشنی راه بر
بجنبیده گزگاه برگه زجا
ز آگاه همیشه گاه شسته و شو
بروزش که تر قفل حرم من
سبکبار ز پوید بر آه آستان
بهوش که گر بر فرازش سوار
فروزد و آگاهیش ز زبان
ز چشمش بوقتی که در شکوه تر
چو شه خواهد از در چشمش خرو
باین قوت و زور و تاج توان

معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است
معدن از این معدن است که در این معدن است

ساقی نامه طهوری
باز بزم بازی و می
مطبخ نیاورم داد
گنجینه خال که من
را به پیش کنده بر سر
چون از آن استغاثت شود
با دوشا بدین راه
و او را اگر در نگاه
علاقه با این هم تاب
نمی آید

<p>شود پیشه ناتوان شتمال باین تدار و محبت نیا شام کند گو شهاب عسری گوسال کمیت شاه خورشید فر</p>	<p>بنایم بآن خورش آکنده ان بود از اختاپ بندیت اغزان که یو به باد و که قتل و آب به پیشانی لغبت خاور ز تار و شش باد و پرچ و تاب چه گویم ز زیبا که داغ ران چه دانم که داری گو گلبخار دل آریست چون طلعت صابین نشیند تباه غرض خضر شراب گویم بکرو و باد و بهار چه آورده تخمین از آرزو بکشت معل از دونه جوان ز بهر استی آن زمین در گزاف چنان چست و خاک نه بد و پا کشید رست بر غنی فنج ز گوش کو اکب ز زمینش درین آرزو توان که درین زبورش اقیاس</p>
--	--

[illegible]

وہی ہے جو کہ اس کے لئے ہے

۱۰
 این روزان که از خورشید را
 در میان آلودگی و غبار
 در میان که در غبار
 فقط از سبزه و گل
 بجای خنجر و تیغ
 در دوزخ و آتش
 این روزان که از خورشید را
 در میان آلودگی و غبار
 در میان که در غبار
 فقط از سبزه و گل
 بجای خنجر و تیغ
 در دوزخ و آتش

110

این یعنی از حقیقت
 آسمان سوال کن معقول
 نیکو خانه هست ۱۲ ارف
 این است معقول این نیکو
 در آسمان یک به یک
 این است که از آن
 می شود ۱۲ ارف
 این است که از آن
 می شود ۱۲ ارف
 بسبب آنکه آن
 آن دو سوره که

از دست خود فروخته
بر جبهه خورشید
از دست الله ار
آن خاک را باد شعله
از دست

چو گویم خود از لب گدازد و لشکرش
طلب پاکشیدست از هر در
ز به لب گدازد روزه کار
ز جرم قمر در که در بر
درش چون در تو به پیوسته باز
دل غلق فاسرغ ز فکر عاش
همه میشا، همه مطبخش
اگر بر سر از آسمان سفت او
کشا و کف بگردد در خون
گو از چه بر نیک و بد شد سبیل
مخافات این بقعه در آسمان
زیا گو کمن رخس پیکار زین
خلایق چو مورد بلخ در رخس
ز خاکسترش فقر بستر گزید
چنان تو ده گردید خاکسترش
باین رتبه گردون نیلوفر
از د چون بکلی آید شمال
از و شام و حبيب و فانی کند
چنان جو گیان را در دست و
دل از حرف خاکسترش تابند

که از آواز هوشد فتح هر کشورش
 نبودش بلی پیش ازین لشکر
 که بر آتش پر کرده کشته هزار
 خاک را بکف طرف راتب جو
 در و پای کوتاه دستان دراز
 بر اے کسان رنق خود در طاش
 همه گله طعمه شمشیر
 و گر آوے از بخود کان و قناد
 مسلمان و کافر بران پیمان
 بخوان قصه کیر و خوان
 شود و تقسم رزق اهل جهان
 که در دوازده شب حصین
 مغان را بکف نذر آتش کش
 ز سنجاب خارش بهنگو خریه
 که بر پیده اختر فلک اخگرش
 ز خاکسترش گشته خاکستر
 که شد سرمه در چین بچشم غزال
 که آینه صبح روشن کند
 که از آب حیوان بشویند رو
 مگر وقت تعریف گران شد

در تعمیر لیت گریا به

[illegible]

دارد ۱۲ ارسید رفت علی ح
عین یعنی در صد و بیست و
آن منجی بد بقدر طول و اوقات
آن در آن آب افتاد و باد آن
آن مسجد بر آن شود ۱۲
آن مسجد است ۱۲
این شعر و شعر را
والله اعلم

خوشا سجده کن سجود امم
 نمازے کہ اینجا توان کرد ادا
 ملائک درو هر طرف بصف
 ز شامش صفا بر سر خت
 ز شمع معنی نور طور
 چرخش ز پروین شر افکن
 چو دامن فانوسها بزرگ
 چو پر روز خورشید نبوده است
 ز به فیض کنز مایه یک دعا
 بخوشش که قلزم شنا میکند
 بایه نجات احباب ز راه است
 خورد عکس اگر غوطه درین لال
 از و پارسانی وضو ساخته است
 بحراب او مائل بروی شاه
 حسین ساری قوس قزح در وجود
 بصدر نجبه آن عمق و پهنای خفت
 ز بس نقوش تحت فوق فلک
 زمین کرده بر کنبدش تا نگاه
 ز بنای عالی هنر بن حسان
 ز رفعت زمین کنبد اخضرش
 ز حرفش سخن شد فلک و ستاره

و کن گشته رشک زین جم
 توان کرد در کعبه عدا قضا
 کند جمیع شنبه اش از شرف
 تجله ز قند مایش آویخته
 و خانش بخور سر زلف خور
 که از مغرور و همش و غن بهت
 به پروا ننگ قدسیان پیر زند
 پس از کعبه ایجا جبین سوده است
 شود حاجت صد اجابت قضا
 ضبا سپند آشنا میکند
 که آتش ز سر حشمیه کوثر مست
 توان دید در سین موج خیال
 که خود را چنین تازه روخته است
 درخشان درو پر تو مهر ماه
 که زان طاق رنگین شالے نمود
 که طاقش تواند شد از عکس خفت
 طیور لب بام حوق ملک
 بر افکند از شاو مانے کلاه
 زمین گرد گردیده بر آسمان
 جهان را اسر قباش اسر ش
 عمارت کنم وصف درگاه شاه

عنایت ۱۲۵ است از منظر انجیز و بایکون آباد است که زمین است آن مسجد اریس بلین است ای گنبد اخر

[illegible]

بگلزارش افکنده عشرت با
 صبا مست افتاده در نبره
 در جام جمشید از غبهرش
 ز هر برگ آتار حسن آفکام
 مختصر شام از شمس حسن
 ریاحین ز شبنم فرین بدر
 بچشمک زلف ز گیسو چار
 ز هر سو بر آورده مرغان خوش
 پسندیده گو سون نکند ان
 ز موی بنفشه سر بر قدم
 ز خورشید خیر سر دل شب سحر
 شقائق چو خوبان گلگون
 ز هر گلبنه چتر طاووس
 ز شوق تماشا کلمات
 ز لالهش که ریز و صفا بر روا
 که هر جاف و داده خم در زمین
 ز دلما می نگین چنان زنگ شو
 از دآن درخشدگی در شبست
 بان روشن کنش چشم کور
 اگر لال کرد داز و تر زبان

بگنجید در پوست گل از نشاط
 سبزه یار کبک ر بهار
 ز ند چتر خورشید نیلوفرش
 دل لاله از عشق خود داغدار
 موی طوف ز به جان نسیم ختن
 بهم خیز آری آن دل غنچه پر
 نظر کرده ز کس نیست یار
 ز جام گل آتشین نیست خوش
 ز من شمشیر نقتی بر زبان
 بهار گل غنچه ترش هر قدم
 فخر باغوش از دیدن خوش نظر
 ز دوست بر رنگ تقسیم جو
 ز هر نعلبه تاج کاو کس
 ز نظاره هر دم نظر شده بر
 ز عکس گل علامه ز کین خیال
 زمین ته گشته خوابانده
 که ز نگار کون گشته لبهای جو
 که کرم شباف فروش از کوکبست
 کند مردک سینه چشم مور
 کند معنی خوشگوار بیان

[illegible]

که برگشته چشم حریمان و ده
شبا رست کاهها در آلبا
هندکارین جو تا ۱۱۰۰
طلابا س نامی بد روداده اند
زرکمنه اورور دئے نوے
چرخ خوش دو لته دیان نه
شد از نام شه روشن جان
زربت شکن شاه دشمن شکن
نمار دستها پر تو آفتاب
لب از گفتگویش درخشان شود
رحرف عیارش سخن بخش است
از جسته پی خیم به اتودک ۱۲
بزرگام خان فروغی رود
ز بزرگوار ۱۳ را که بشود میشود ۱۴
که او زورش در گلوئی سحر
که در مدحت شاه طبع روان
درین گفتگو دعویش سکّه خورد
ازین زرکمنم گردشته مگر
کزین زر جگرشان کند داغ کرد
که گردند در شرق غرض بر دان
جما نے بزرگچه دارند رو
که نام شهنشه برو کرده پشت
زند طعنہ برو عدائی دورو
ز شگینیش طاقت ناقد کم

[illegible][illegible]

معدن البنته
عالم است گران
بهری چرخ عالم
نفسین را
دوی نقش دست
عالم سکون
عالم شوق
وزن و تار و پود
از دریا و کوه
ایست دارد

عبدالمجید صاحب دہلی

بند و پر خاک رہی شان طلا
بطبع میو بست درازند
از ایشان عجب نیست تیار دل
اگر سے در دفع سودا گشتند
شدند سے اگر از کرم چارہ ساز
اگر گرد رہ شان شود پیشه گر
ز اہل نجوم آسمان آسمان
دقیقہ شناسان گردون جناب
بہ فکر طویل و خیال عریض
ز تقویم شان دو ساعاات بدر
قضا و قدر اندر ایام شان
عطار و کہ در جیش بودیم
شود از رصد بندیک اختر
خط خوش نویسان چو زوی
ز استاد یے آن رقم بردان
دہد لام شان طہ را گوشمال
اگر سطر ما شان مقابل نمند
رشد شان کنند از حسن رقم
اسے سزاوارست ایشان را
فی آورده از نام شاہی خان
بکند اچنان پایہ شاعران
اگر فرق اقبال شان شست

کشت بر سر از سر خلق یا
بتدریج کند استخوان شک مغز
نزار دو اگر چہ سر عیار دل
چہ دامن کافور ز عطر
نہ بود من مسرور من از
تب از یک شیشہ زیز و جوگر
علو و شرف کردہ ہر سو قمران
صطرلاب شان حکمت آفتاب
بر آئندہ اختر ز جہان فیض
چو آئہ دروہ و شرف طاعات رو
مطابق نویسان احکام شان
شد از جد و کل ریح شان مستقیم
ز حل در سعادت شود شرف
در آرایش صفحہ روزگار
کند نقش خط عارض لہر آن
نہد نقطہ شان داغ بر جان حال
بپائے نظر یا سلاسل نمند
بزلف بتان پاک نوک تسلیم
برا حوال ارباب نظم انتظام
کہ شعرے ست در سایہ عرا
بجو شد حسا و ہما بجا ست

۱۲۷
باز گشتن کوکب بیاہ
از سبب طبع خود کہ
ردود ایضات الحسن
فکر کنند از حسن
کہ مشق دہد از حسن
رفت شری اگر دہد از حسن
استفسار کرد کہ خواہ

۱۲۸
از بکار کتب نویسی
الکون و الاکون
عبدالمجید صاحب دہلی

[illegible]

که مبلغ کشد با مقدار او
طبع است چندی تنگ کرده است
که در انداز من ز رخلاق سپهر
ازین زرخیز من کل آنست
که آخر شد از زبیدی ز شناس
که آمد عراق و خراسان بنده
بهنر مند را طالع دیگر است
مقادیر را نذر آفتاب علم
بهر علم صاحب کمالان علم
نویسند بر متن عشرت شرف
جهان روشن از بر تو اجها
که پیش آمده منطق طوطیا
دو آینه صد خون ارسطو
ای صفا مثل رطوبت و هوا و آینه
مریض حالت بسیار دور
بخش و سیاحت و علم و هنر
مرض را به برهنه و او استند
نویسند بر جان اهل عرض

روزه سو روز از این روز بپوشید در روز بیست و نهم

میں نے جو کچھ کہنا ہے وہ سب تم کو ہی کہنا ہے
میں نے جو کچھ کہنا ہے وہ سب تم کو ہی کہنا ہے

خاطر ان کو نہ
خود را خاطر حاصل
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ
شاعران کو نہ

۱۲۹

دوروزن دانگ
اقتلان است اصح
نہشت کہ وزن او
غیب است حسن
حکایت الفات
کہ اور ابداً
ضبط کار از سبب
کہ در نظم نفس
کو ذوال و عالم
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت
۱۲۹ غایت

نمک سود ملکش ز رشورا ب شک اسے سود ملک ایک اور رسانیدہ در گھر ملک نام نہ نم سخن جگر گاری کردہ دل نمکنے غریز و بغایت ز سہ نکتہ دان مخاطب ساس ز خود در صفت حاضران بے کہ ہم بیل و ہم گل و شدہ رگ و ریشہ دل بلذت و ہد بزدل و بے ہمتی تادل آریلب ہوس و شکایت ز خیر نش دلش جو اندہ در شکر و روبا اگر و اگر و اگر و اگر ندارد قناعت کے در سخن بدخشان بدخشان بر آرزو کا کمانے بدعوے در اوختہ معانی در الفاظ منقاد او حدیثش بخاید جگر گاہ شیر کہ نازند از و لفظ و معنی ہم بمغز دل و جان سخن در کش چو آید منہ و تا با بخار و درون کردہ از نور انصاف	نمک ہش نف شعلہ از تار شک لب از خندہ بہادر بر روی ہم اسے ہمیشہ خلقتہ باندہ برون دادہ الایضاً و گل بہر جا کہ صورت برار دینے کلامش ہمہ حمد و شکر و ساس ز اندیشہ دیگران تاب نیست درین باغ زانگونہ حق جو شدہ چو دار و سہ تلخ نصیحت و ہد ز پیمان حدیثی کہ آریلب ز نخل قناعت ہر و منہ شکایت نگردیدہ گریبش ز پر ماگے کہجہ آید بیانگ بخوشدیش نیست کس مرز چو بر لعل معنی کشاید ہان سمندے ز منہ بر آجیختہ خود شمع طبع و قادیست بہ نیروے طبع و زبان گیر کم اقتدر چنین بکشتہ پراز کم ز مغز دل و جان سخن کش بلے حرف زانجا کہ بالارود ندارد و بر آئینہ زنگ گز
---	---

میں نے جو کچھ کہنا ہے وہ سب تم کو ہی کہنا ہے
میں نے جو کچھ کہنا ہے وہ سب تم کو ہی کہنا ہے

وہاں سے لے کر آج تک ہر لمحہ میں رہا ہوں۔

چنان کرده ام لعل و درون
 شراب معانی ست و ساعدم
 به جنبش چو آرم کلید زبان
 بنبرنے کہ خوان بیان مے نهم
 ندارم ز کس منت آفرین
 نهم و فعل جنر و شعار من
 بفکر بلند آن مبین جاود
 درین نسخه خود پیغم آن خوشی شاند
 فصاحت ز شادابی طبع مس
 نه کلکم برف رخ شمسریار
 ز زرمش به پیکار آریا کین
 بنبرمش ز رنگینے گفتگوی
 چو از دفتر خلقش آرم رقم
 بوصفم چنان شهر نور مست
 زبان با طمع گردار و زبان
 بیاساقی ای آرزو مست تو
 بجای بر آتا سہائے کس

کہ روسے بتان گشتہ غرق عرق
 سخن فریب است ارچہ میں لا غرم
 پرو پڑہ از قفل کینج بیان
 سخن اسخن در دیان مے نهم
 کہ دارم کلام آفرین آفرین
 شود سینہ صندوق دین
 کہ بر عرشم و در پے زانوم
 کہ از لفظ مے بگری شاند
 گل تازگی زو بفرق سخن
 ورق کشتہ از نقطہ خورشیدار
 بود نہر مسطر بر از خون بہین
 شقائق توان چید از رنگ و بو
 نویسم برات کیا برارم
 کہ دودہ گر انعام گیرم کہ ست
 فکند از چہ حروف طلب میا
 فقیر و غنی چشم بر دست تو
 بشاہی نشین تا گردانے کنم

<p>بظاہر ز روی استغنا لب طلب بودن بیابان رخ و منون بود</p>	<p>ز دریاد لایق سماع طرب خوش نیاید خوار از نور بختی به تنگ خوید ز طوبی ثمر طبع است</p>
<p>نه بندند جز در خو طرف خوش ز خجست کمن روزن خانه کشا پهن دامن کمن کفر است</p>	

است یعنی علی بن ابی طالب
از طوایف اهل بیت است
در یادمان برانند
یا شش از عظام
آن قدر نفوذ کان
مهره بود استخوان
حلقه طوق استخوان
تا که رسماً گم
بمنابر
علماء
بنام عیسی و یحیی
بنام یحیی و یحیی
بنام یحیی و یحیی

۱۔ **موضوع** و **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۲۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۳۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۴۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۵۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۶۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۷۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۸۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۹۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔
 ۱۰۔ **موضوعات** : وہ چیزیں جن پر بحث ہو رہی ہو یا جن پر بحث کی جائے گی۔

کروڑوں اور لاکھوں
عمر، اصلاح و کرم
نقد، صفت، ست ۱۲
زیبیب، دو دو نقد، نیازی
زارا، پودو

کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کتابخانه
کتابخانه

که دیدست شاعر باین برگ و ساز
 نگردم ز رراتب خود بستان
 ترا گرز زاعنه باید شمرد
 نه تحصیل باقی ست مقصود من
 ز لب حرف خواهش برون کردم
 لیم کرده پشت ارچه بر هر طلب
 اثر از برائے دعا نطلبم
 نذار دین گرچه کار احتیاج
 بباله زحمت و اما کاستن
 بدریوز و بزخوش منت کشم
 برائے قفا خرگدائے کنسم
 تو مکر دلم نازشم میرسد
 گدائے باین بے نیاز که دید
 گدائے زایل سخاوت تاج
 مهر و لب خاکبو سم نیست
 زخم گد و ستانه گاه مراش
 تپ حرص تاب تلاشم نبرد
 بداحال بکس که وارد نگاه
 نیایم بهنگ اعما و کم نیست
 براحت بدل گشته زخم تمام
 نخواهم دگر گشت زخم طلب

بہارِ غفر و سوال
خواجہ شمس الدین عظیمی روضہ
آبِ حیات دہلی

اگر خصمت سبک و در بخش گران
 ای خفت ۱۲ چاره ایست ۱۳
 یکی رسته باد این بل هفت تو
 بتو میست نرفد شد اگر
 جوان را بدیگ سخا رخت پوش
 یکے آزر و کن ازین چند چیز
 کلیدش میاست بر طوق طاق
 بکش داغ تملیک بر آشتی
 برو بر خور از نخل عیش و سرور
 بنه بر ره گرگ عنیم ۱۴
 گریه تر از وصل ۱۵ طلعت
 بزورش به چپان سر دست از
 که بے انتظار شود حاصلست
 کل بذله گویش در هم شکفت
 که در جیب خلعت کنم مشت زر
 ز منزل روم گل ران سو باغ
 زور رخت از لب لے ۱۶ نعم
 زیادست این جوامشت را بها
 بیک خطه گردید کارشش و گر
 ز آرا و ده طبع نسد با کرش
 در معذرت بر جوان کرد باز

[illegible]

افسان یکیشده
در دنگر دیوار
نمای او حاصل شد
از منظر خود دست
ع
بلی است
کنند و نم اود
بکلام اسماعیل
ست فلاح اسماعیل
اولاد اسماعیل
برای تصدیق کلام
فطانت که

[illegible]

طلسم چنان بست بے دست مزد
 درود و ق غزلت بر دیم شاد
 نکر دست مست می و شاد هم
 ز در یوزه منع دیر کم کرد
 میند اخت در محنت رحمت
 باندیشه گیر و دارم نداد
 برایم چنان پشته خار بست
 بنامم بگلزار صحرا سوار
 سر بین خوان کرم تنگ جاست
 بیزنه روم که نصبت رض خال
 دم سر خروئے زند آبر و
 زوم اسک بر رخ زور و در
 بسختی کشی که نریج و عنت
 ز رشک کفر اشک ریزد لال
 یان سخت جان که باخاره سنگ
 بلندار شود چوب دربان شاه
 باین گوزنه فتنه کمره بنسیم
 نیفتم زانو زدن پیش
 بشیریه ز هر بردار که بے
 برون شد زول نفیتم و زور
 نهادم بر پشت ابر پشته ازو

که کوه شد از منتر لم پاس و زد
 بر بیگانگی استنایم و اود
 زبے قدر تها س که خود را بدم
 تو نگر معجز و فقیر یکم کرد
 نگهداشت از خوار بے غنم
 پے پاس زر طبع مارم نداد
 کز و قیمت حنر من گل شکست
 چه خوار ست در دیده باغ و بهار
 اگر سیر شنی نباشد بلاست
 ببالد ز من صدر صفت معال
 که گرد رخ زر در فتم ازو
 چنین زر و در رین نشد بهر ز
 پرازا آبله کرده ام دست و پا
 ثریا خورد و در ستم خاکمال
 ز دم و دوش در کوچه نام و تنگ
 تنم گرد و از سایه آن سیاه
 که زانو زده بر زمین بنسیم
 که زانو زدن و در نماز ست و بس
 زبسن گشته شند افتد پستی
 کسے چون بر دیا و در دیان بسر
 عزیرم چو سیاه کشته ازو

اعطانی بایان حاصل می شود که اگر او در میان ظاهر و چنان مقابل بیان بنیادیت که رنگ سیخ و قلم کرد مقام نام بود و سخن بجا ای

سید کا فوہ
 نور اور غار دہا
 نور اور طبقات بیرون
 ست ۱۲ رت
 سے زمانہ زاد خلوت
 اور غنی زینت ۱۲ رت
 سید کا فوہ
 نور اور غار دہا
 نور اور طبقات بیرون
 ست ۱۲ رت
 سے زمانہ زاد خلوت
 اور غنی زینت ۱۲ رت
 سید کا فوہ
 نور اور غار دہا
 نور اور طبقات بیرون
 ست ۱۲ رت
 سے زمانہ زاد خلوت
 اور غنی زینت ۱۲ رت

۱۰ "خدا کو جسے سزا بخود ہے
 درو بجائے طعام ہے
 رنفت و گلاب ہے فقط طفیل
 در محاذہ فارسی تجارہ
 علیہ و سید و ذبیہ
 ابد و گلاب کیا ہے
 طفیل مصدق علیہ السلام
 ۱۱ "خبر طفیل
 غیاث الافغان ۱۲
 ✱ ✱ ✱

[illegible]

بهار و چنان قصر رفت بلبند
 بآن پایه ایوان ایشان ساخته
 بهر موه صدی که دید صرف
 بهوش قلم مشک ترمی خورد
 بقود نفس چون بخورشش دهند
 کت دست چیدن باین میوه برد
 نسیم گل این گلستان دمست
 که دید اینچنین بلبل صد زبان
 چوپر باز گیرد ببال نفس
 نراند زمین پایه غور او +
 چو بینا شد آسمان سازست
 رماهتش دم زند حدیث
 فراهم شده معنی هر چه مست
 چو افروخت شمع شبستان کن
 باین فال نامزم کش انجالیست
 زگردون نه پایه در صد زجوشش
 بود باد بنیان دس از نبات
 چو دبر سر خوان خلقت قدم
 قلم چون از و کیمیا اگر شود
 چنان گشته در پای مردی قلم

که اندازد انداز همت کند
 که از عرش کرسی بران ساخته
 چو بیرون ترا دیده از طرقت حرف
 از و گفت طوطی شکری خورد
 بهرم فصاحت عبورشش دهند
 که در عرشش پا بر سر خود شد
 خوی جبهه فکرشش بنمست
 که کام و دهان باشدش آشیان
 بسا در پیشش رفته این نسیم نفس
 فلک گردد از سایه دور او +
 چو خلوت نشید زبان بردست
 مگر هم خودش لب کشاید کسیت
 بحرف آمده دعوی که هر چه هست
 جهان دید خود را به نور سخن +
 که در کارگاه وجود آلت است
 سند مینر خطبه قدر خویش
 بنجا که کوب پای بخشد زکات
 طیفایشش بود مذبح دست
 سیاهیش کبریت احمر شود
 که از دولت التفاتش مست

عزیز

[illegible]

پایان

11


مجلس

۱۰۰

مجلس

10

از روی
استیلا



برای این که

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابخانه

شاہان بنو ہاشم

استاد

ایضاً

جسٹس

مجلس

مفتی محمد رفیع

نہایت پرکشش

بلائی زبان بیا

وہاں سے لوٹ کر آئے۔

فصل دوم در بیان

مجلس

تاریخ

مجلس

پایان

2

20

24

بعاشق زنده حرف لطف نهان
 کند خون دل بقیه این خویش
 از و چنان دل پر نیاید ایست
 نهادند از نقطه داغش بس
 نسازد بخون دست توئی خضای
 کشید گوهرین راز شیرین بزد
 رقیبانه بخون سبیل ز
 ز افغان گل منع ببل گشت
 که نایب در هم کند تار
 به نکست کند تازہ جان
 که شکر زندیارب از رشک
 که از هرین مورگے سر
 که چنبر کند بازوی عقل و هوش
 با عجب از پهلوی پیش
 بدو زج همه شعلها گل شود
 بر آورده پردانه بال
 با فلک اطلس دهد عور
 چو کاهش بچرخ آورد از ش
 زوالا خیالان بر اوج اختر
 معانی و الفاظش اندر عن
 که گردوز جوگان او بوس

تیان را نشیند زیر زبان
 بار ایشان خود کشت پرده پیش
 ز سوداے او عقل بدوانه است
 خرو زو بدیوانے شد سمر
 آن یوسف است این کز دافحاب
 در آمد چو شیرینے او بشور
 چو در دلبر باد و عوے یزد
 چو گلشن نازکے گل کند
 و در غم ناله زار را
 کند بسته از آه ریحان تر
 بشیرینے آورد اشک تلخ
 ز مژگان چنان گاه نشتر زند
 نهد گزند کامل کنیدی بدوش
 چو از چشم باد و بجا و درود
 ز فردوس رویان چو بلبل شود
 ز کنج لب آورده شهد موس
 ندارد مک بزم بے شور آو
 ولی کز وقارش سبک گشته کو
 سپهر است بار نفس محورش
 سوار نیست در عرصه گاه بیان
 کجا دارد آنقدر گوئے زمین

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

سید رفیع علی قادری

بسم الله الرحمن الرحيم

من سین کا ہزار

پیشکش کنندہ

ان شاء الله تعالى

۴۰

مجلس

مجلس

۱۔ اعلیٰ درجہ کی تعلیم حاصل کرنا
 ۲۔ اپنے آپ کو بہتر بنانا
 ۳۔ اپنے آپ کو نیک بنانا
 ۴۔ اپنے آپ کو شریف بنانا
 ۵۔ اپنے آپ کو شجاع بنانا
 ۶۔ اپنے آپ کو شرمیل بنانا
 ۷۔ اپنے آپ کو شکر بنانا
 ۸۔ اپنے آپ کو شکر بنانا
 ۹۔ اپنے آپ کو شکر بنانا
 ۱۰۔ اپنے آپ کو شکر بنانا

[illegible]

۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴

مفتی محمد رفیع
مفتی محمد رفیع
مفتی محمد رفیع

زبان بر سر کار گفتن نهاده
 بازار سودا با میسر سود
 نشیند چو بر دست صنعتگران
 نه در کمان بیان چون خدنگ
 به قصه درگ سطر آورد راه
 بود نافه از بنان زیر بار
 دل لفظ و معنی از دوازده جان
 خرامش چو بالا بلندان بنار
 ز منقارشش آراز بلبل در
 رخ صفی زود در خرامش خروقت
 ندیده چو ادکس به عشق سخن
 به عشق سخن در ازل و او خط
 نشد قافیه تا با سخن هم زبان
 نه بود اگر چه سخن گوهر
 زبان سلح میدان چو لان اوست
 باین در و دوس زبان زینتی است
 در زیور دوج روز و شب است
 زبان برگ گل شبنم گشتگوشت
 می سالکان نردبان راه است
 کشاده بهر کس زبان نه در
 بچو لانگه طوسش رانده کشت

[illegible]

برای باطل فتنه را قیام است ای در قیام قیامت تا وقتیکه نویسد و در دست بر نفس پایداری
بدست سلیمان و آتش عصار است
عجب کاین چنین آرد بانی سترگ
از انست کام و زبانش سیاه
همه نامهای قبوش روست
بدون تخم حرف از نقطه اند
درین غرض از سالکان برده گوی
نکرده کسی از عبید و خدم
کس از مسینه چاکان چو او بیدین
نشیند چو بر دست گرد و روان
چو آرد و تجریر لحن صریح
ندارد و خرد و فتنه در لفظ
بر از سطورش اسطور است گم
بر و نقطه در بند چو بکار
بخشش زبان آوران جلد پنج
یکی در عرب و دیگر در عجم
ازین شمع در دو دمان دوات
نشمه گرش بر نیز آختند
تشیب قید بتان شد علم
ز گردن فرزان خبر میداد
بان دلربای نه گاه حال
سلطان چنان که مقابل شد
حدیث تفجوش آمد بگوش

برای سرخ قتل آرد با است
نیچید ساز خط خرد و بزرگ
که نفرین کند بر بداندیش شاه
زبانش دو آما بیانش صدست
بادرشته گفتگو رسته اند
که از سر قدم کرده در حبت و جو
چو او حفت در راه خدمت قدم
بر غبت نیاد و ده سزیر تیغ
شود تا سخن در بزندش زبان
زند بلبس باغ معنی صفیہ
که نگذشته باشد بران سر کبر
که دارد سری چون فلاطون چو خم
یکه ده کند ده صد و صد هزار
همه حرفها کرده انگشت پنج
از و از گویند در گوشش هم
نویسند بر مشعل خور بر آت
زبانش فقیله سپر ساختند
بیا سود و رسایه اورتم
که بر پائے هر چون سر می نهد
که خط بتان را دهد گوشت کال
که پایے نگه در سلاسل کشید
برون داد و مغز آنش بگوش

ساخته نام و طوری
جنت در دو دمان آت
از و زبان آت
بدست زبانش آت
بدون تخم حرف از نقطه اند
درین غرض از سالکان برده گوی
نکرده کسی از عبید و خدم
کس از مسینه چاکان چو او بیدین
نشیند چو بر دست گرد و روان
چو آرد و تجریر لحن صریح
ندارد و خرد و فتنه در لفظ
بر از سطورش اسطور است گم
بر و نقطه در بند چو بکار
بخشش زبان آوران جلد پنج
یکی در عرب و دیگر در عجم
ازین شمع در دو دمان دوات
نشمه گرش بر نیز آختند
تشیب قید بتان شد علم
ز گردن فرزان خبر میداد
بان دلربای نه گاه حال
سلطان چنان که مقابل شد
حدیث تفجوش آمد بگوش

ای نام و طوری
جنت در دو دمان آت
از و زبان آت
بدست زبانش آت
بدون تخم حرف از نقطه اند
درین غرض از سالکان برده گوی
نکرده کسی از عبید و خدم
کس از مسینه چاکان چو او بیدین
نشیند چو بر دست گرد و روان
چو آرد و تجریر لحن صریح
ندارد و خرد و فتنه در لفظ
بر از سطورش اسطور است گم
بر و نقطه در بند چو بکار
بخشش زبان آوران جلد پنج
یکی در عرب و دیگر در عجم
ازین شمع در دو دمان دوات
نشمه گرش بر نیز آختند
تشیب قید بتان شد علم
ز گردن فرزان خبر میداد
بان دلربای نه گاه حال
سلطان چنان که مقابل شد
حدیث تفجوش آمد بگوش

دهم جام وحدت اگر گشت است
 خسته است فالحم برار باب فال
 زیر شعلگیای فکرمین است
 غزالان صحرای ناموس و نام
 زلفم چنان نشان کار
 زهرم لب مطربان بهره مند
 مناجاتیان صبح خوان من اند
 نباشد دلی که خسته شوره زار
 گل ولالام تازه و خرم است
 زوصف بد نهی چون سیم خام
 بودای سبیل زودگر نقش
 چو باشد ز شمشاد قد معینم
 بمن تا غزال سخن گشت رام
 حرفان و جام و سینه و لالزار
 از و گر کسی گشته شفته خست
 کسی را که بنشان از خویش دور
 پرستی گرد رسد پرده در پرده است
 چو دیوانگانم از دور سخن
 چو در حلاوتم مجلس آراشوم
 خوشم چو ایم ز گفتن بچش
 دریا که نیست رونم سخن

نهم دام گشت اگر وحدت است
 که گیرند از گفته ام حسب حال
 که عشاق را برق در خرمن است
 بمن از غزلگای من گشته رام
 که بر شرفشان نثره گرد و شار
 سرانیده از من بیابک بلند
 خواباتیان خود از ان من اند
 در و بشگفا نهم گل مسر بهار
 زرو دایه نخی کرده و خرم است
 هوس نختن ز شمارم حسام
 نهم و بیج کاکل کشته در نقش
 ببالد سر و گردن دعویم
 ز خودم کنم رزم جو و خسته ز دام
 من و مستی و ز گس پر خمار
 کند پشت بر روی خوبان چال
 در غلوش بستر بر و سحر
 بنامم بخود که خودم کرده است
 دلی عقل دیوانه هر سخن
 نشینم چو با جمع نهیاشوم
 ز نهم جوش گفتن چو گرم خوش
 تو گوئی بر و کرده است آجین

این نامه "من دلاله من بجام ای حیران" قیامت پذیر سالی قدری منسوسه

علی
 کہ بر روی قویان پشت
 سے دار و پناہ کمال
 دیندارہ الا پشت
 علی
 در غلوت اور غفلت
 پتان استغنا شود
 رت
 علی
 اگر کسی یاد از تو
 بیخودست بسبب
 حسن سخن و من موقوف
 تو سے کہ ہم کہ سخن
 از خود آشتا کرد از
 دیگران بیچارہ

[illegible][illegible]

۱۔ اعلیٰ انظم
کو از ان وقت
نیامید و بیخوش
شود و
اسے از اوست
و خوشی در غم نشان
بسیار کنی
شود و
اسے تا حق را بشود
کنی
اسے از زبان خود بگوید
و کنی

مبینا دروئے و دوات آن قلم
 در آب سخن آتش تر بجار
 چو خواہے کہ شہرت بنایش کنی
 بیا کے زبان معرفت زای کن
 بجانش رخ آب حیوان بشوے
 کسے راکہ آئینہ اندک ^{بہشت} است
 کشور است کار کسی زین رنق
 مکن ظلم آلودہ گے بر ممتا
 گر آلودہ دارشیں از جای بدر
 از ان شعر خشک ^{بہشت} انحر ^{بہشت} را محذر
 بدانے ^{بہشت} از ان ^{بہشت} گفتہ ^{بہشت} گنجینہ
 خراش دے جوے از مقبلے ^{ای کام}
 جواہر شتا سنا نہ بکشا ^{در دشت} نظر
 بران ^{بہشت} گو نہ یا قوت ^{بہشت} باید ^{بہشت} بود
 و تحسین ^{بہشت} تہال ^{بہشت} بر تابہ ^{بہشت} باش
 مگو ^{بہشت} خنگے ^{بہشت} در طبیعت ^{بہشت} نشست
 کسے ^{بہشت} سادرین ^{بہشت} شیوہ ^{بہشت} دعوی ^{بہشت} سد
 بیک ^{بہشت} بیت ^{بہشت} دعوی ^{بہشت} مسلم ^{بہشت} بود
^{بہشت} طورے ^{بہشت} چو ^{بہشت} دوات ^{بہشت} سخن ^{بہشت} اعتبار
 انیس ^{بہشت} سخن ^{بہشت} گرد ^{بہشت} و ^{بہشت} آزاد ^{بہشت} خویش
 بجلوت ^{بہشت} نشین ^{بہشت} مجلس ^{بہشت} ارای ^{بہشت} باش

کز دور سیہ بختی افتد رزم
 که گرد و نفس شد موج دار
 زبان پر در خاص و عاشق کنی
 درون چون برون خود آری کن
 نغمه آواز سینه جان بشنوی
 ناله که معشش صورت زیست
 که از صفحہ سینه خواند سبق
 بے پاک تر چو معنہ لال
 نماید مثل جانکے کالایے بند
 که چشمے نگر داند از گریه تر
 که آبی نہ انگیزد از سینه
 که حرفش ز زبانی بر وی
 که در غایت و الماشش در یکدگر
 که در غیر و عشق تو آئے نمود
 خوش آواز بیرون گریه باش
 ز دور سخن کو رخ رنگت زیست
 که نفطش بفراود معنی رسد
 اگر مهرش مهره ہم بود
 تو ہم بعد ازین غزلت خود بدار
 ز شیرینش باش فریاد خویش
 بک نگر دی گران پای باش

[illegible][illegible][illegible]

نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین

۵۰

ساخته نامه ظهور
نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین

نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین
نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین

نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین

نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین

منه سر پادشاه راه
گرگت ردق چندت نیست
قدت گزشتن نیست دال
چراست دیوان آن نکهت ور
منه بار شغال دیگر بدوش
زهر بنصبه خویش را عزل کن
برین خوان بهد کاسه خون جگر
تف در جگر کش برافز موش
چو اوراق شمر تو کرد و سحر
گدازنده نماند که گر بر زمین
ز تحسین کم گردانسته برنج
بمعه پیارای لفظ آن چنان
اگر بلفظ و معنی نفیس هم اند
تناسب بهر معنی عمده گیر
چمن خیر نیاد ازان باغبان
اگر رنگ ریز به نادر و حروف
معنی تا کند شیر سر و بلاد
تکرار اگر شد مکرر دین
اگر بهر لفظ بدل یافتند
معنی در آویز با نیکی که
خیالات چون خوش است آن زمان

ز خود گرد تاوان گردن بخواه
برو معنی بکر تو بکر نیست
کجا شین شست بکاید جمال
که کم کرده شیر دزد شام و سحر
فن کیفانست ده موده گوش
بجد باش و اندیشه هرگز کن
کلی نکت زنگین کند نکت در
و گردن خواند خامت مجوش
بوسند دست تو اهل تیسر
فروروز شمر مندگی در زمین
مراد در بسیار از خود برنج
که گرد و ستایش ستایش بان
بچاکت آدای اسیر هم اند
عروس مایل و لباس ویر
که پهلوی خیر نشانیار خوان
ز معنی تراش ندرای و قوت
توانی زمین گیر تلک مباد
دین خودت که شمار و حرف
معنی ترا گوش بر یافتند
بیان را اگر نیست ناریکی
که زویدگی رخ نیچید بران

نشدت و غمت
بهره نماند چنانچه
نصیب باد و سکن
زات چنین باغبان
بجای که شود درون
کس که کند زین

بسیار خواندن مران آن نفس
اگر آه بخت برد آن روح

که گوش تو گویند گوش تو بس

که جز شعر خواندن نباشد علاج

مبادا شود مستی مسلمان

خزف قدر گردد بطول معتال

چو جوش فروغی زندانش است

که نگذاردت در زبان گنجگوی

زهی عیب خواندن خاموش است

نبودی در قیمت او کم آب

چو با خشک فغان شوی تر زبان

که بر کور و وفان شود حبلوه کر

زبان بیان گویند خواندن مکوش

کشته است خوش نیست به تنگرس

خس شعله مهر و حرمان سباش

نیاید بگر از تفت شعش بخت

نگر و دیده رود طعن رود از قبول

ز پیغامه لبس آوازه نواغ

شکایت بجای نیست گرم بجاست

ندارند از هم گریه مثال

هنر عشکان را غنی لازم است

خوش بگل می کن چنین امد است

بیانی معاد اندر عکس این

بسیار خواندن مران آن نفس

اگر آه بخت برد آن روح

هکیمانه بردار خوان از میان

گرفتم که شعر است رشک لال

شکر در خلاوت چنان کش است

نیوشنده باید بآن جت و جوی

شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست

نبودی اگر آب بسیار باب

به نفرین کن خواندن کند بر زبان

به غم زین عروس سخن را بر

بحسین زوید زبان ناز گوش

اگر از تر حریفان متاع ترس

بوسعت روز از ننگ طوفان مباح

ازین نرم چشمان بخت محنت

حفا و پیر پیوسته فضل از فضل

گرفت ست در طرقت این طوفان

جز شکر نازل تح خط است

پریشان و حال از باب سال

چنان کاتب گل را نمی لازم است

هنر گریه در استین آمده است

ز اهل بیت است چنین دل زمین

بسیار خواندن مران آن نفس
اگر آه بخت برد آن روح
هکیمانه بردار خوان از میان
گرفتم که شعر است رشک لال
شکر در خلاوت چنان کش است
نیوشنده باید بآن جت و جوی
شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست
نبودی اگر آب بسیار باب
به نفرین کن خواندن کند بر زبان
به غم زین عروس سخن را بر
بحسین زوید زبان ناز گوش
اگر از تر حریفان متاع ترس
بوسعت روز از ننگ طوفان مباح
ازین نرم چشمان بخت محنت
حفا و پیر پیوسته فضل از فضل
گرفت ست در طرقت این طوفان
جز شکر نازل تح خط است
پریشان و حال از باب سال
چنان کاتب گل را نمی لازم است
هنر گریه در استین آمده است
ز اهل بیت است چنین دل زمین

بسیار خواندن مران آن نفس
اگر آه بخت برد آن روح
هکیمانه بردار خوان از میان
گرفتم که شعر است رشک لال
شکر در خلاوت چنان کش است
نیوشنده باید بآن جت و جوی
شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست
نبودی اگر آب بسیار باب
به نفرین کن خواندن کند بر زبان
به غم زین عروس سخن را بر
بحسین زوید زبان ناز گوش
اگر از تر حریفان متاع ترس
بوسعت روز از ننگ طوفان مباح
ازین نرم چشمان بخت محنت
حفا و پیر پیوسته فضل از فضل
گرفت ست در طرقت این طوفان
جز شکر نازل تح خط است
پریشان و حال از باب سال
چنان کاتب گل را نمی لازم است
هنر گریه در استین آمده است
ز اهل بیت است چنین دل زمین

بسیار خواندن مران آن نفس
اگر آه بخت برد آن روح
هکیمانه بردار خوان از میان
گرفتم که شعر است رشک لال
شکر در خلاوت چنان کش است
نیوشنده باید بآن جت و جوی
شنیدن اگر حلقه در گوشت نیست
نبودی اگر آب بسیار باب
به نفرین کن خواندن کند بر زبان
به غم زین عروس سخن را بر
بحسین زوید زبان ناز گوش
اگر از تر حریفان متاع ترس
بوسعت روز از ننگ طوفان مباح
ازین نرم چشمان بخت محنت
حفا و پیر پیوسته فضل از فضل
گرفت ست در طرقت این طوفان
جز شکر نازل تح خط است
پریشان و حال از باب سال
چنان کاتب گل را نمی لازم است
هنر گریه در استین آمده است
ز اهل بیت است چنین دل زمین

ایک روز شہنشاہ نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔
فرمایا کہ میں نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔

بغزل نشینے خوش آن قادری
بہر در تکب ز دربان محسّر
نخواہے کہ عزت رود بر کرگان
نچر راہ کوئے قنات میوے
بلقنہ برہ گر شوی نامہ سائے
چراغ خیاباں گو نور یاش
نخنہ نیست اکلا نگویم گم گشت
بکان بن جان و ست ہمش
زرافشان ترا ز ماہ و خورشید گشت
ز راہ صبا کی طرف کش مشام
ز خوان سخا ش نشین زنیار
ز پیر حسن چون بے نیار
شانے گراں بحر یک قطرہ آب
چنان بایست از گرفتار
با سحاح خضر آب حیوان گیر
بگیرندگان آن چنان کن نگاہ
از ان بوستان میوہ بادت علال
گرفتار خوش آمدیکے جای دس
چمن زرخواہش مبارزین قمار
چنان راہ سامان ہر کار پوی
ہر گامہ شعر نازان مہاشش

کریاوش کشد پاز ہر خاطرے
برو چین ابرو کے رشتوان
میا نور حدیث طلب در میان
کتاب طبع پا رہ کن لب نشوے
سرنگشت با خامہ در ہم نجاسے
شب و روز از پر تو ش دور باش
بصدخل جوچی ست گرام ست
خراشیدہ صد جا درون خستش
در اشیار شان لرزش بچہ پست
بہ تخصیص کا بد ز باغ کرام
بہین ہر طرف منت پیشکار
از دے کشد عشق نازا نیمت
نچشمے دگر بندت از حباب
کہ جنگام پیرے گیرے عصا
سہل کو بردیاں دامان گیر
کہ از چشمت افتد خورشید و ماہ
کہ وقت نشاندن نگہ و نساں
کہ در حرف خواہش بگردد نش
کہ بازے نخت اعتبار اعتبار
کہ بیکار ماند لب عیب جوے
بخواندن ز تقریب سازان مہاش

ایک روز شہنشاہ نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔
فرمایا کہ میں نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔

ایک روز شہنشاہ نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔
فرمایا کہ میں نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔

ایک روز شہنشاہ نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔
فرمایا کہ میں نے فرمایا کہ میں نے ایک شعر کہہ دیا ہے جس کا جواب دو۔

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے

تبار ہوس عقدہ نگذاشتے
کند و پوز و سود و صل پر سے
از ویش تفاضا مدارا شدہ است
بسانیک و بدرودہ بردین او
ہمہ سینما گشتہ پناہ اسٹش
نشاط و طرب جو ہر شش را غرض
بہ آواز غلغلا و دشت ک مال
صدع ہوس بطلانے طلا
نہ بنید و گر چشم غم و دل
کہ بر گرد و ز قیل و سائل
بضبطش مکوش از دہا نیست این
بر و این تفاخر یکان و اگذا
تجلیس رفتے جو شش و نیم
خوشا خواجگے بندہ زرباش
کہ از آرد و ہا نفس گرد و تر
کہ گرد و سبیل عزیز و دلش
بہر و انگ کچے تو ابے نہ
زہر خیر بہتان ز دوست ریا
گواہان چہ حاجت اگر دامنیت
کہ سید از احسان پنهان شود
نخل باش از ان نخل پنهان میش

از و دل اگر نمانے دانستے
رود چون بہ بازار سوداگرے
از و پس تبر اتولا شدہ است
سبک گشتہ خلق و ملکین او
تہائے بدام ابد از و انہا
بہر ہا پر گشتہ تحسین غرض
تہائے را از و فرق اہل کمال
نیسا پر سے سیما و واہ
کنندش اگر حرر باز و دل
ولیکن چنانش بت خود ساز
ہر دور تفایش گدائیت این
نہ بد بزرگ داریت افتخار
برائے حصول کوشش انیمہ
باب فائے تو مگر مباحش
منہ گنج در سینہ از مہر زہر
از ان گشتہ بر ز غریبی سبیل
بار باب حاجت حسابے نہ
بیشار و در کوئے احلاص پا
سہنگا نہ انعام انعام نیست
بے لایہ واریے نمایان شود
مکن ظاہر انعام و احسان خوش

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے
کند و پوز و سود و صل پر سے
از ویش تفاضا مدارا شدہ است
بسانیک و بدرودہ بردین او
ہمہ سینما گشتہ پناہ اسٹش
نشاط و طرب جو ہر شش را غرض
بہ آواز غلغلا و دشت ک مال
صدع ہوس بطلانے طلا
نہ بنید و گر چشم غم و دل
کہ بر گرد و ز قیل و سائل
بضبطش مکوش از دہا نیست این
بر و این تفاخر یکان و اگذا
تجلیس رفتے جو شش و نیم
خوشا خواجگے بندہ زرباش
کہ از آرد و ہا نفس گرد و تر
کہ گرد و سبیل عزیز و دلش
بہر و انگ کچے تو ابے نہ
زہر خیر بہتان ز دوست ریا
گواہان چہ حاجت اگر دامنیت
کہ سید از احسان پنهان شود
نخل باش از ان نخل پنهان میش

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے
کند و پوز و سود و صل پر سے
از ویش تفاضا مدارا شدہ است
بسانیک و بدرودہ بردین او
ہمہ سینما گشتہ پناہ اسٹش
نشاط و طرب جو ہر شش را غرض
بہ آواز غلغلا و دشت ک مال
صدع ہوس بطلانے طلا
نہ بنید و گر چشم غم و دل
کہ بر گرد و ز قیل و سائل
بضبطش مکوش از دہا نیست این
بر و این تفاخر یکان و اگذا
تجلیس رفتے جو شش و نیم
خوشا خواجگے بندہ زرباش
کہ از آرد و ہا نفس گرد و تر
کہ گرد و سبیل عزیز و دلش
بہر و انگ کچے تو ابے نہ
زہر خیر بہتان ز دوست ریا
گواہان چہ حاجت اگر دامنیت
کہ سید از احسان پنهان شود
نخل باش از ان نخل پنهان میش

بہار ہوس عقدہ نگذاشتے
کند و پوز و سود و صل پر سے
از ویش تفاضا مدارا شدہ است
بسانیک و بدرودہ بردین او
ہمہ سینما گشتہ پناہ اسٹش
نشاط و طرب جو ہر شش را غرض
بہ آواز غلغلا و دشت ک مال
صدع ہوس بطلانے طلا
نہ بنید و گر چشم غم و دل
کہ بر گرد و ز قیل و سائل
بضبطش مکوش از دہا نیست این
بر و این تفاخر یکان و اگذا
تجلیس رفتے جو شش و نیم
خوشا خواجگے بندہ زرباش
کہ از آرد و ہا نفس گرد و تر
کہ گرد و سبیل عزیز و دلش
بہر و انگ کچے تو ابے نہ
زہر خیر بہتان ز دوست ریا
گواہان چہ حاجت اگر دامنیت
کہ سید از احسان پنهان شود
نخل باش از ان نخل پنهان میش

[illegible][illegible]

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مجلس شورای معارف
مجلس شورای معارف
مجلس شورای معارف
مجلس شورای معارف

۴۱

کشته مدبر یاس بر گوهر
 بدوش از کند بار پیل و نایب
 که توان تلافی بصداد و سال
 که حاضران گشت در ششگاه
 هم از کم بود کم هم از بیش بیش
 که آینه گرد و سیاه تاب از ان پو
 خوش است از خداوند شرمنده گی
 بصد سعه خود را پس انداخته
 درین عرصه کوچ و تولا حول گو
 برین خوان ز نو باده نورس تری
 ای ارقام غام تر پسته ۱۱
 نه ننگ نام نمازت میسر
 لے نماز خود ۱۲
 سجود انجمن سر سری بد نماست
 چه جلد اندلباسے احمد خوان پو
 متاب از سلامت رخ اندر سلام
 اندر سر اسرار و سر اسرار
 نماز دست جا بهر حسد و جهاد
 که صعب فرو ازا داستان
 که روز غزایمید قربان اوست
 مگر افتد در گرفتن قبول
 جبین خدمت داشت مجراشد
 فرو بار در هر قدم زمرین
 که بر شعله ریز و شرار از غبار

کم از قطره در بحر جزیر ترست
 بخلقت کم از پشه نا توان
 بیکدم کنی جمع چندان و بال
 به غیبت بیند وز چندان نگاه
 چو میزان اعمالت بر اندیش
 رخت گشته از دو عصیان چنان
 نکرده همه عمر یک بند گے
 بهیراه هر سو فرس تا نفع
 بچوگان شیطان دلت گشته گوی
 درین ره زهر مانده واپس تری
 پریشان شوے چون شوی جمع
 کجے در رکوع تو قد کرده راست
 تو گر کاہے در نماز آن چنان
 بشد تشدد در آمیز کام
 نهادے زبیس کاہے در نهاد
 لوانے غزا باید افراشتن
 خوشا گشته تیغ فرمان دوست
 برات زکات از تو دار و وصول
 رکعبه خود جبہ فرسات
 بر انگیز از چشم بے نم
 بر آه آنخان گرم شو قطره بار
 طے زو وقت ذکر الہ

ۛۛ بیٹے ٹھوس سے ازغبار کراہ کر دوسے خود پر قحط مارا ممانہ کر کم، روایت ۱۴۲

یہ تو غیر زور و جبر سے ہے بلکہ ہر ایک کے لئے ایک راستہ ہے۔
 اس کے لئے کہ ہر ایک کو اپنا راستہ چن لینا چاہیے۔
 اس کے لئے کہ ہر ایک کو اپنا راستہ چن لینا چاہیے۔
 اس کے لئے کہ ہر ایک کو اپنا راستہ چن لینا چاہیے۔

بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب
 بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب

بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب
 بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب

بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب
 بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب

چنان فراوان بطرف چمن
 بنب جگر گوشگان گریه مند
 شدران شهید ز آسیب دل
 نوری ز درخشش نشانیت نیست
 بل از غم چرا نیست خون جگر
 برانغم غم سینه ریش خور
 غم سود کن می توانی منور
 بفضالش رجوعی کن ای بوالفضل
 بشیر بر دهن آس از روی
 ملک طینت و دهر آس شو
 دم از خود زد و خود خیس
 پنهان سیر خویش دوری کن
 طلب کن ز خود هر چه می بادت
 نزار و خبر عقل دیوانه است
 می مست و هشیار و ظرف نیست
 اکس از تو براه قدمش نیست
 بصحرای از خود گذشتن خرام
 ز شعله خود می با گران محله
 سبک برید آن پیر کار جان
 چرا خود تو از خود سخن می کنی
 جگر از جان تو از خود سخن می کنی
 جگر از جان تو از خود سخن می کنی

خورد و بدین زخم پرستن
 غلامان بیزار گوهر زخم
 دل لافسان است این غم فراغ
 بزد آن تن بوتا نیست نیست
 که بگذشتند این چنین خود مرست
 همه رگ شود غوطه در شیش خور
 نمانفت در باز بانی هنوز
 هنوزت بصد عیب دارد قبول
 بلندست فطرت کن گوتی
 توان نیک شد بد چرا می شوی
 بدان گوهر خود نفی نفس
 بیک درد مخور و عور می کن
 برین تخته داد می کمی بایت
 در دل بزن یا در خانه است
 لب یار و غیار در حرفت نیست
 قدم پیش نه یک قدم پیش نیست
 دو عالم بر او در تر نیم گام
 سبک بگذر از خود که در منزه
 کشیدند و دشوار تر بار جان
 که حمالی خوشتر می کنی
 تقیید ترا کرد و حال تن

بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب
 بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب

بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب
 بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب

بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب
 بسیار از این بزرگواران
 نامشروع است و در این
 کتاب در این باب

ساتھ نامہ بطور ہے

من سبقتی بک
تو را یاد گفت

آن که در پیش
لوح کرم و بیخود

دندان خویش
از جگر از دل بدید

دیگر ساقه خون
فردا در چرخ زمین

و این جهان با من
عالم است

کہ شوئے خط صفو، منوشت
 کشت سست در برین سو تو
 ز بت باگ بر طاق دل چیدہ
 کہ دکان زنا را تابے کشاو
 بچشم کے از شرم حاضر شوے
 خجل گشتہ رسوائے از کردہ ات
 اسی اعمال تو
 حرامت حلال، حلالیت حرام
 نہایت یقین تو مشہد ناک
 زنی کا گناہ
 ز نعت از تو و ز کار دین مردار

چنان خوی گمن از شرم افعال بشت
 ہوس کرده و ربت ز بس روی تو
 درون رشک چین و چکل دیدو
 تننت در گد و ریشہ کفری نہاد
 گر از ظاہر خود بباطن رودے
 براختاد گر گوشہ از پرده ات
 چو تو کیست و ز ناتماسے تمام
 ز پاکے درون تو گردید پاک
 نیابی کس از خویش بیدر و تر

۲۰

بدقت سوائے فقیہانہ کردہ
 فستد پر تو مشعل شریار
 بریید بدان روشنی رسته
 حرام ست قیمت برویا حلال
 بگوئیستی تا بگویم جواب
 که همیشه بشرف حافی ست او
 که رشتن بدان روشنی زیان
 حرام ست بر تو خوشا حال تو
 ز اندیشه گمائی جان بافتند
 که دیر ست در نظر صید
 گذار نیست زده ای کامل عیار

یکے نیک زن ازی کے زاود و
 کہ بر کلب گریبے در گذار
 ز غفلت بخون دل آغشته
 اگر یابد از ہر معیش محال
 نوشندہ گفت ای مرغ آفتاب
 چو دانست از عصمت گفت گو
 چنین کرد و در طے فتوئے بیان
 حلال ست بر غیر انشال تو
 کسانے کہ تر رشتہ یافتند
 نصیب کسے گشت و بد آنقدر
 بآن کس کہ کاریست و ایرید کار

من
 نسبت
 در وقت عدم شدن پادشاه
 ۱۱۷۱
 که آن دوام بود آن پیر
 که نسبت تو تمام است
 مثل قی که در آن تریا
 اسباب بود غارت
 بردن با تریا بد لغت
 حلال دانند ویم نس
 که نسبت تو حلال است
 چنانچه اگر او یک از دست
 تو نوشته تمام دانند
 ۱۱۷۲
 در دوران
 تو پاک
 مطلق نیست از او
 ۱۱۷۳
 که اگر
 شایسته بود که تمام است
 تا حلال بود تمام خود
 ۱۱۷۴
 شد که بود و او را
 در وقت بیخود و او را
 ۱۱۷۵
 در وقت بیخود و او را
 ۱۱۷۶
 در وقت بیخود و او را
 ۱۱۷۷
 در وقت بیخود و او را
 ۱۱۷۸
 در وقت بیخود و او را
 ۱۱۷۹
 در وقت بیخود و او را
 ۱۱۸۰
 در وقت بیخود و او را

[illegible]

ساتھ نامہ منظر ہے

[illegible]

برآسای تشوش بجا کش
 بهر گام در خاک من صد ملا کش
 زبردست ز می نفس اگر زیر شد
 بسر کوب همت تو ان پست ساخت
 نصیبت شود غفلت آگس ان
 وگر نه بخود گم کنی بر رسته
 فرو کن بر دوش خود اول در
 بوزلت تو ان غل این شخه کرد
 که چون مرد ما خانه تنها گرفت
 که دانسته از خویش باز می خورد
 نزد بر در چرخ اگر حلقه آه
 که تر خنده در لب تو ان خشک کرد
 گر از سینه داغ جگر نذر و
 همه گری باز یست دانستی بسوز
 باروغ آبی دروغی بر آرد
 چه بودی بودی بود اگر عکس این
 جگر دانی گریز زبان خوش
 که معمور تر آنکه ویران ترست
 که دوز در فوگر بران عیبها
 محبت زین بر کنده را
 بوی محبت نفس سبیل است

اگر سالکے غار از پاکش
 زہر موے یائے دگر بر تراش
 ملاشتے ^{بے منتی} بزدلے گودیر شد
 حصاریکہ نفس زبردست ساخت
 ز غافل از عشوہائے ^{بے جان} تہان
 اگر غافل از خود شوئے ^{بے جان} آگے
 چو داری بخلوت ^{بے جان} نشینے سرے
 تنہا بر آورد از سینہ گرد
 بوعدت کسے عرض اشیا گرفت
 کسے ^{بے جان} فصل دولت و دین ^{بے جان} عرصہ برد
 بلندست مطلب تو در قعر چاہ
 از ان گرم تر بایست ^{بے جان} اہ سرد
 ز انفاس طیب ^{بے جان} اثر زبروے
 کسب نف دل و مانے بسوز
 ز غم سیریت چند ترے ^{بے جان} بدار
 دولت لاغرست و تمناسمین
 شکبہائے ناشکیبان خوشست
 کہ ^{بے جان} ایمن ترا کنس کہ ترسان ^{بے جان} عزت
 مہون از دریدن ^{بے جان} بان ^{بے جان} خیمہ باد
 خرابے عمارت کند ^{بے جان} سینہ را
 بحر مجتہ زبان ^{بے جان} بلبل ^{بے جان} ست

[illegible]

۴۰
 دار سو و خاص المکان
 چنان چو باد را
 قائل ز نو تازان
 ۴۱
 فوجا براه کیفیات
 معرفت در سببنا
 ۴۲
 عیب گوید بلیست
 بیان معلوم می شود
 سحر رفت سرا
 روضه

[illegible]

اگر تم میری بیوی سے رازدار
 بادشہ میرا راز ۱۲ دن
 دادر اور دادر ۱۱
 ایسی چیز کہ مرگیا نہ
 درد و راز دوست ۱۲
 ختم سخن بجایات و بیخ
 اعمال خود و خزان و بیخ
 زبان کنیز کہ رازداران
 زبوان خود و راز
 خود و راز خزان

[illegible]

چنین بود تقوی ازین بیشتر
 اگر سطح دارست و اگر قعر پناه
 بد آدم در آور و بیداد چشم
 کند گرچه طوفان به دامن تر
 بفرگین بان دید باسخ دوز
 درع زود و محراب نور و کسند
 دل از خود پیش روی دم زند
 رسته خورده عمر باسنه سپوس
 لبه نگاه را با نگر و اندین
 مباد از نذر راه بے راهیت
 نشسته دل از او ش زرق و فسون
 بسا مان نشد کار و بار دولت
 دے داشته رشک خورشید و ماه
 چها بر سرش آمد از جہل تو
 کس از خود سران جز تو نامنفع
 ز رغبت بر بزارش برده
 گله بود از زنگش انداخته
 ز نحمنا عسّم ایا غے نزد
 میا دے سرے در گریبان نزد
 به پویند اصلاح تاسے تکرو
 اگرش قرع افتاد بر غمگ
 باینگے نزد دے پر کشید

منسم ز اهدا کنون که خاکم بر
 به نامحرمان ست روی نگاه
 خنابست دل یافت آبا و چشم
 به بیکانه دیدن شود شد تر
 که باشد به برق نگه شرم سوز
 نگه گر چسپین کوچه گردی کند
 کز آهونگا بان نگه رسم زند
 جواب نگاه غزالان بگو
 درازست طومار کوتا هست
 مطابق نکردے درون و بیرون
 نشد غارتے خانه و بار دولت
 شد از پهلوت ننگ سنگ سیاه
 کجا نالم از نفس نا اهل تو
 باین خود سرے بر نیا ورده دل
 زیارے باغبارش برده
 بان نامم در تگش انداخته
 به پروانگی بر چراغے نزد
 ز حبیب تو چاکے بر امان نزد
 همه عسّم در کار و کارے نکرد
 گلش رفت بر باد و در سپنکے
 ولیکن ندید ایچ با هست وید

[illegible]

لے آئے خواہ سکران
نوش و دریا بلبلید
تسکین کج کیا سے کرد
بخت خوش نظام است
دور از غم و یزدانی
نفی که با قضا بایک
اکثر فقر از دید موی
بیابان شاد و دل
خسته و خفا و غم زاری
کسی که بسبب کی

ساتی نامہ طور ہے

[illegible]

بخوانے تو ان پاس سہا ورد
 ہے بان خواب " ہنگامہ " یکوین
 بخیزد ازین شعلہ خوش کام
 لے آہ عشق " مکمل "

مجا ز نفس عطر عود اثر
تو کے گشتہ دردت دوا بخیر

رافضیوں کا پامردی صلب
 آتش زبانی تھے بر لب آ
 پے عہد دیتے بدلتے بد
 مرثیہ خیر نکال کر کش

بزمِ سخن خانے کفے بر لب آ
 دور ستانہ خود را شکستے بد
 غم ملک خود ملک کر مالک

یار عشق
 سزا تائید کے
 لفظ کے فراموش کرنا
 عشاق نازہ درد میں
 منت

دل از جملہ تجسس کہ پیونداو	بصد بندے باس در بند او
رہے پس کو وہ کہ سناکت کو	کے لیک کو رہے کہ سناکت کو
دل از جملہ تجسس کہ پیونداو	بصد بندے باس در بند او
رہے پس کو وہ کہ سناکت کو	کے لیک کو رہے کہ سناکت کو

دل از جملہ تجسس کہ پیونداو

بصد بندے باس در بند او

رہے پس کو وہ کہ سناکت کو

کے لیک کو رہے کہ سناکت کو

رایرد پرستان هندوستان
 که هندو نے آکیشن چن گئے
 بدست توجہ گرفت ست چست
 تہ گزشتہ

نوجو بجی کر با سدرین
کمن زنگ خاطر تناسی غیر
پیر بند و پیوند تدبیر
غنی و فقیر و تماشای

کس از دلت محبت میر کرد
خوش آنکس که دارد لب لایب
درینغ از زبان نغمه دادش و لب
که از سینہ داغان نگردی سراغ
که در دلت محبت میر کرد

[illegible]

دل بے زبان دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان دل بے زبان

چنین جا کہ گلشن تو باغ خشت
در وفا بلیت چو نم در گلست
نگین سلیمان است برنگ وریو
در آب این لطافت نیزنگ است
شربت ز خوشیش در مرست
توان داد پروانه جام جمش
فروغی که شاد بپور راسینه در
کس کو که دل را چنان دل دہد
دل از طلعت سینہ شد زنگبار
نغم جان نوز برسد دل بکرز
صفا کا یہ سینہ تیرہ کن
ز ضبط غم صرفہ بین نیستے
چو باد شش قضا جانے نہاد
رکت نیست تا فشرقتے در دہم
تو نے دشمنیت دشمن خود گیر
با گراہ بر گشتے از راہ ویر
غمش نیست گرز از راہ حرم
ز طوف حرم محترم گشتے
نگر و دو دانست گنجیات
دلت کے بباد ہوا شگفت
شدار نسخہ پرواز این طرفہ کاغ

تف حرم گلشن چنان ساختش
در یغا مریش ناقابست
چہ حاصل کہ افتاد و دوست دیو
کہ باہر چہ آہجت ہرنگ دوست
بارایش تست ز نیگو نہ زشت
مدار از سفال گدایان کش
بجیب سواد فرود بردہ شد
کہ بر خلق جان تیغ بسل نہد
درین تیرہ گل خاویا نے بکار
بابے و خاکے باین گل بارز
در آئینہ ویدہ خیرہ کن
از ان خائنا نے این نیستے
نکو و نہ بر خاطر است اعتماد
تسکست ست بالست کر پر دہم
گریبان درد آن خود بیکر
عجب گر توان دیدن از کعبہ غیر
حرام ست بر سینہ آہ حرم
غلط کردہ با صتم گشتے
کہ دروے نیچہ در سہرات
نشد از غم غنچہ تابش گن
علاج دل تنگ در دستار

دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان

دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان
دل بے زبان دل بے زبان

اس شخص مردان
 کے لئے از ان
 در عجب و شگفتی
 چنانچہ روزگار
 خند و گریست
 و تلافی ظالم
 ان پروردگار
 بزرگوار
 و بخند و دای
 و خند و دای
 و خند و دای
 و خند و دای

مدہ گریہ راپیش ^{۱۲} ہنگامہ روپے
 ز شہر آبرون گریہ در خاک کن
 بران گریہ پرواز شکست شک
 ازان ^{۱۳} پیر خندید صبح طرب
 ز مرگان بریز آنقدر خون ناب
 ندارے دفین آتشی در جگر
 پے اشک غم یکم بر ہم فشار
 خوشا ^{۱۴} متے گریہ شورت کجاست
 نشیند و گریہ چون دیگران
 رخت را کہ گم گشته در صد غبار
 ز مرگان بیاویر تبیع اشک
 نشد محو کام تو ز ہرے لبیں
 طلب پست و ایوان مطلب بلند
 دریغا کہ بازوئے انداز نیست
 ندانید رہ صبح شامیت بگوش
 غمش کرد و صیقل گرا ^{۱۵} نما یہ تیغ
 ز رفتے ز تحویف نفس و غل
 ز مردے چہ بے بہرہ افتادہ
 نیفتادہ پیش از پیشہ
 نیاید ز صد دشمن این دشنے
 ازین غم بزدان بعد کے اسیر

در بنده زلف دولت "علاء ای پادشاه" زنگ پیر زنگر "علاء ای پادشاه" با بقیل زبیدی "علاء ای پادشاه" غنیمتی آورد "علاء ای پادشاه" زلف ملول را کرد "علاء ای پادشاه" غنیمت اسباب دل "علاء ای پادشاه" فصل و غل بر سر "علاء ای پادشاه" فصل از زبیدی "علاء ای پادشاه"

نعلین منور سگای سرت ۲۰ لایق و کمال و کمال
دور از دامن و دامن ۱۱
فدا بیاورد از دامن ۱۲
از دامن ۱۳

اگر علم غفلت سبق نیست ز آینه و رشت لکنت مقال دست تفت با هستی رخ و تاب بر آرد و هائے دل از شعله یال زیادش شوی غافل از کیف	چو ارشک بر قرب تو نیست بناج غفایت مده نقد حال بیاد خشن جلود فراد آب ناباشد اگر مایه این زلال شکارت کند ریو دیو هوس
--	--

حکایت

یکه مردیاد با دام دست شکار یک کردی پیروی بکود پدر وجه پرسی از دور جواب چو از حق شود غافل افتد دام کسانیکه با خویش آورده اند بغافل مبادید هم مرز و بوم می غفلت از جام کس دور باو درختیست غفلت بدش مرگ دل زافسانه غافلان سر تاب ازین پیشتر راه غفلت پیوست دست خواجه از صبح بیدار تر در اوقات خوش میسر می رفته گزیده است باریت پی مهر و پیش سرجانت افکار خستند ز بانی چون زبور سر داد و	سوی رود شد دست و دی دست روان میگفتندش و دش برود چنین تر زبان شد که مایه در آب چنین طعم هست بر ما حرام هم از کودکی باغی کرده اند جدای جدا گشته که شوم شوم چنین شک از نام کس در باد به پیوند غافل کن ترک دل که بیداریت می نهد سر جواب رخ عذر از اشک خجلت بشو ترا شام برداشت خواب سحر سرشته کم کرده دست بهر عداوت کسان شهره شو در و نت پر از عقرب و مار پسند بهرش صدرش در داود
--	---

اسله ۱۲
اسله ۱۳
اسله ۱۴
اسله ۱۵
اسله ۱۶
اسله ۱۷
اسله ۱۸
اسله ۱۹
اسله ۲۰
اسله ۲۱
اسله ۲۲
اسله ۲۳
اسله ۲۴
اسله ۲۵
اسله ۲۶
اسله ۲۷
اسله ۲۸
اسله ۲۹
اسله ۳۰
اسله ۳۱
اسله ۳۲
اسله ۳۳
اسله ۳۴
اسله ۳۵
اسله ۳۶
اسله ۳۷
اسله ۳۸
اسله ۳۹
اسله ۴۰
اسله ۴۱
اسله ۴۲
اسله ۴۳
اسله ۴۴
اسله ۴۵
اسله ۴۶
اسله ۴۷
اسله ۴۸
اسله ۴۹
اسله ۵۰
اسله ۵۱
اسله ۵۲
اسله ۵۳
اسله ۵۴
اسله ۵۵
اسله ۵۶
اسله ۵۷
اسله ۵۸
اسله ۵۹
اسله ۶۰
اسله ۶۱
اسله ۶۲
اسله ۶۳
اسله ۶۴
اسله ۶۵
اسله ۶۶
اسله ۶۷
اسله ۶۸
اسله ۶۹
اسله ۷۰
اسله ۷۱
اسله ۷۲
اسله ۷۳
اسله ۷۴
اسله ۷۵
اسله ۷۶
اسله ۷۷
اسله ۷۸
اسله ۷۹
اسله ۸۰
اسله ۸۱
اسله ۸۲
اسله ۸۳
اسله ۸۴
اسله ۸۵
اسله ۸۶
اسله ۸۷
اسله ۸۸
اسله ۸۹
اسله ۹۰
اسله ۹۱
اسله ۹۲
اسله ۹۳
اسله ۹۴
اسله ۹۵
اسله ۹۶
اسله ۹۷
اسله ۹۸
اسله ۹۹
اسله ۱۰۰

بسیار از این کتاب

عقل اختیار کن ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

<p>ندارے ہر نام اجرت مہر بیسچ اینہمہ جملہ دانے کہ چہ طرب مجل و غم مفصل خوشست بولے تباں موبودا مرس غم زلف شان بطوق گردن کن صفا خیزے موج عجب بفسم چہ بنے بستران زکین نگاہ زور دو گریخ دریری خوشست زیانے ز سو واسے دردت مباد کہ دہر دیسے نالہائے قضا کہ از نیر بدر رفتہ صدرہ بجوش شرارت فدل اگر شبنمست اثر دستہ بند گل تازہ رس خس آمد غرض آتشی و اہست کہ اخلاص از پر تو ان نخت کہ ہم گریبانے تخلص بچاست کہ از فعال من کار خود خست کہ ہر اہتم در نظر کج ناست کہ گیرم ز عطیہ قناعت و مانع بیرون آئے در روز دادین خوا ندارم نگاہ پشما سے روز</p>	<p>بر و مزو این کار گہ کارگر گذشتے زیرے جوانے کہ چہ تنہا جہت مبتذل خوشست تفصیل ہر آرزو و امرش ز خال تباں دل غم خرم کن شکر ریزے گوشہ کتب معشتم سیاہ است روزت چشم سیاہ باز اوہ طبع اینہمے خوشست نندار دولت نالہ و درم آؤد نگوید ز بات مضمے مامے ز خاے بجوشیدہ آن کرم کوش سمن زار جان پرور غمست بیاع درون از شوم غمست گداز غم بے غشے و اجبست دلم شمع خیرے کجا بر فروخت طبیعت بفکر یا آشناست زیاران بغیرے پرداختست چنان با کجی طبع من گشت رست چنانم ز گس طمع و رشداغ نجف اش گفتند کاے پر حجاب کہ بر پر تو ظلمت شمع دیدہ دوز</p>
--	---

عقل اختیار کن ^{۱۰} ^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰}

سابقہ نام منظور ہے

[illegible]

عالم شوق کرم
دوران پیش قدمی
خبر باقی نمانده
از خودی برآورد و در
مک نشین عالم
ظاہری مدنی من فرست
عالم بجا منصور است در
دانشگاه عالی بانجیر
خیال گیر چو آود و دم است
پادشاه

نگ دران پاد
دردمین یون
وان دیون
پوتی ست
پاک فود پنا
دیون یون
از دیون
ببست کوا
اوی ست
موم یون
وان داخل
شدن در
کاز دیون
می شود در

[illegible]

ادھامل آنست ہر کے کیا کیو
مواخذہ اخراجات یابروم وبل
نوزن دکان درخلام و سکون
سبحانہ زار و بیخمن یعنی دور
نے دیر صدان سگار ان جازہ
ای فی طاقت ست

انہاں میں سے ایک شخص ہوتا ہے جس کا نام ہے

است در شاعر
بیچ فامه شد از این
کلام ای از
سختیهای برادر او را
نشدت که خفا کرد و نشوید
در ادا باشد و در قضا باشد
مجلس گوید اگر بخیر نزد
ایستاد است ای وقت

مقام آواز

بروئے زبان شد و رعیت باز
 ز نخل سخن پرورے بر نیافت
 ز کاشی که این حرف سر بر نکرد
 شد این طاعت از چند روز قضا
 رسانیده از عرشیان مرده نجات
 محمد شهنشا و خیل رسل
 در خشان در فرج عبدالمناذ
 چراغ عرب روشن از روی او
 ز ابروش محراب عین یقین
 ز قدرش تمام حرج والا نسب
 فلکماز دریا شد و شبی
 نفس عرش از ترف مراح او
 ز شیش هم فلک زینر توهم
 بمیدان پیکار جازه رخس
 در انهار شریان زلال روان
 ملک آشیان گوشه بام او
 بجار دے جلاش زلف حور
 خوی چهره افشا ند بر خاک کوی
 ز عالش سخن غفنه خود کشود

ہے بخت و دولت ز می غوز باز
 هراں لب کش این گفتگو دریا
 که از چاشتنی زهر شکر نکرد
 گرفتارم رفاست ^{چند} آواز قضا
 که گویم ز سلطان معراج تخت
 که جز داند پیش چہ جز و چہ کل
 بانگشت اعجاز ^{بہ} نیر شکاف
 چہ ترک ^{نہ} کوچہ تاجیک ^{نہ} ہندوی او
 ز گیسوش اسباب ^{بہ} جل ^{بہ} لستین
 ز قولش دم صبح روشن لقب
 قصیدان غوغا ^{بہ} شمس ^{بہ} در ^{بہ} آبگمی
 نظر جو ^{بہ} ہرے ^{بہ} از ^{بہ} در ^{بہ} تاج او
 ز بیخ شمش ^{بہ} چشمہ ^{بہ} سار ^{بہ} نجوم
 عروس ظفر از خون غازہ بخش
 ز شمر ^{بہ} شیر ^{بہ} می ^{بہ} نامش ^{بہ} روان
 سحر ^{بہ} استان ^{بہ} کلبہ ^{بہ} شام ^{بہ} او
 نشانیدہ ^{بہ} بر ^{بہ} ماہ ^{بہ} و ^{بہ} نور ^{بہ} عطر ^{بہ} نور
 سر ^{بہ} از ^{بہ} خاک ^{بہ} بر ^{بہ} زد ^{بہ} گل ^{بہ} آرد ^{بہ} سے
 فصاحت ^{بہ} از ^{بہ} و ^{بہ} جو ^{بہ} ہر ^{بہ} و ^{بہ} د ^{بہ} نمود

عده ای سخن، باین ماسن و مقصود از ادوات اخفرت محل شکل او شد ۱۳

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ساتھ نامہ ظہور سے

من که خداوند را در این عالم
از من بجز این که در این عالم
نمی بینم و نمی شناسم
و من که خداوند را در این عالم
از من بجز این که در این عالم
نمی بینم و نمی شناسم

بعضیان نے کہا بد امید من
 بے سبب ^{لے قطع نمی شود}
 بد و زخ چرانا لم از سر نوست
 بعد لب زند ترف حاشای من
 مانند ست روی و بنو ز آب و ست
 ز آب و گلیم و دانا امید
 ز دروم چه پرواد و غالب ست

این تذکره دوست فانی
 لیکن (تذکره دوست فانی)
 این دوست "رفیق"
 ای نامه قلم از آنست
 بس امید واری که
 سر شود "رفیق"
 پس از فزونی دوست
 کثرت نامه
 دین فکر و کوشش که
 است فاضل و زینت
 گشت نظر از هر یک
 از زبان احباب
 کلام و لفظ سازگار
 کاف و زینت است
 کرده چوین
 خواننده انداز
 مصطلحات

کتاب

بجا جدیدی گفت صاحب دین
 که از مانیاید پر فعل زشت
 و گریک جوالبش چنین داد باز
 که با اینمه جود و فضل عیس
 چو زوز تفت مغز شان سینه چوش
 که هست آن نخستین سخن گرچه راست
 بلی عفو ش آنجا که دیوان نهند
 کنه خواهد از رحمتش رونماست
 بخوف و وینباش در کار او
 باین جرم و خصیان ہی اعتبار
 اگر مشکلی بود آسان شده است
 بسر ساء شافع روز حشر
 نسوزیم لب شند در محشر
 بیا ساقی آن باده بے زبان
 باده با چپینم گل مو هست

که این فکر افکند در مشکلی
 برائے که حق آفرید این بهشت
 که از فکر دیگر منم در گداز
 چه بودش غرض از وجود عیس
 میبانی کنان زو منادی سرش
 ولی آخرین قول مقبول است
 بدے رانیکے میزان نهند
 ظهورے در امید واری فراس
 گلے گرتوانے شدن خارا و
 که آیم غمت ریت را بکار
 نداریم در دمی در مان شده است
 نه غلظتم بر شعله روز حشر
 که دار و چنان ساقے کوثر
 که گرد و از ان نعت سوز زبان
 چو بلبل زرم غلغل منقبت

جو کہ بہارِ بہار و فصلِ بہار
 غناٹ شے بہارِ بہار و فصلِ بہار
 وال نہ آتھندہ و فارسیان کہند
 بختی نہ استعمال کنند
 و بقاعدہ عربیہ بین مخ
 قلعج وال بیدار اما اویزیں
 فارسیان متعارف
 ست چون موسی و
 بیہ دلیلے "م
 ظاہر ست اگر گز باعیت
 زینت و محبت ست "ارن
 اسے اگر از کز زینت
 بدواری میں تھے "ارن
 لے رونق عفا
 از جرم ست "ارن

[illegible]

انکه قد مستوف
 افتاده بود حاصل
 فربا بر پای آنکه
 بجز این است که غل
 بود ۱۲
 به استاذ شده
 حضرت خدیجه الکبر
 اجماع است که در بخت
 شایسته است
 تاریخ نموده اند
 انکه لک صد و یک
 ساختن چاقو و غیره
 بایست که دست بهمان
 بایست که در دوزخ بازینده

[illegible][illegible]

طریقه دفعه اول از حضرت پیرا
و گویا اینها را برای
کرمه عمان برای

میرزا حسن خان قزوینی
تألیف
ایضاح فی
الاسماء و
الانساب

بدریوار در رفتہ از افعال
ز یک ضربت زور خند قی کم
بمهر آج آوز زو بان و گشت
ز خوار با صنام بام سرم
حسامش سر کفر دریا فلکند
نخے بود باع سخن را بہار
ز سر شمشہ مر حیدر گرفت
ز خمخانہ ساقی قہ کو ترست
بہر شہ شغل شیرین شود
کہ جو لاکہ صاحب دل است
باین پایہ از نسبت قہرست
ز قسام خلیہ و سقر یافتہ
کہ از غالب کل غالب بگفت
بجز اینست کہ ابرو خان کوست
کہ در رتبہ فروست درج قبول
کہ حاصل نگرد و کسب بین
نوگو افضلیت بکس ماندہ است
ول از خاسے کفر افتد خوش
کز ان زور محبت نسا ز غم کار
بخش بر فروز و در اگر ام
سر کو شود و رحمت خاص عالم

ز خراب صممش نشد با بیاں
ز طامات حلق ارچہ میزان
ز قدرش سوز منبر سو گشت
چما کرد از محبت اہم سرم
سناش غلٹش ز شر یا قلند
زبان کہ نمیر و ناش بکار
بہا این طراوت کہ در بر گرفت
فلک را اگر ستے در سرست
بلذت خجائے کہ یسین شود
بکل توسن جریخ زمین کل
یہ نسبت ز حل زہمہ بر ترست
کسے از شقیہ کہ مفر نیست
کسے شکر فتح مطاب بگفت
غبار رہ بو تراب ایر دست
نذر است قبول ز نداری قبول
بگیرند اہل تعصب طسوف
خدا نفس معشرش خواندہ است
بہر شش نجا شد اگر گرم گوش
رو و نامش از خاطر اہل نار
اگر پیش کافر برے نام او
پرازہ مر او گشتہ دلہا تمام

انفس
لعل
راوند
شمار
و کثرت
کوین
فرسود
بین
صم
انفعال
کسے
در غلبہ
جہالت
حضرت
از ان
افندہ
مکمل

بدریوار در رفتہ از افعال
ز یک ضربت زور خند قی کم
بمهر آج آوز زو بان و گشت
ز خوار با صنام بام سرم
حسامش سر کفر دریا فلکند
نخے بود باع سخن را بہار
ز سر شمشہ مر حیدر گرفت
ز خمخانہ ساقی قہ کو ترست
بہر شہ شغل شیرین شود
کہ جو لاکہ صاحب دل است
باین پایہ از نسبت قہرست
ز قسام خلیہ و سقر یافتہ
کہ از غالب کل غالب بگفت
بجز اینست کہ ابرو خان کوست
کہ در رتبہ فروست درج قبول
کہ حاصل نگرد و کسب بین
نوگو افضلیت بکس ماندہ است
ول از خاسے کفر افتد خوش
کز ان زور محبت نسا ز غم کار
بخش بر فروز و در اگر ام
سر کو شود و رحمت خاص عالم

انفس
لعل
راوند
شمار
و کثرت
کوین
فرسود
بین
صم
انفعال
کسے
در غلبہ
جہالت
حضرت
از ان
افندہ
مکمل

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

وَأَن يَخْبَرُوا
وَيَقُولُوا لِي
لَا بَدَّ لَنَا
وَيَقُولُوا لِي
وَيَقُولُوا لِي
وَيَقُولُوا لِي

باین عین تازه چه وصل و چه صفا
 عین نام علی و اسماء چشمه نظر
 ازین عین در کاشن روزگار
 بهین عین بر هر طرف تافت است
 ازین عین خورشید اجاب و نور
 بیش خورشید گردون شود طرف
 اگر آیه اثبات خوانده
 شد است از رنگ ریشہ دل نشین
 دل پاک اجاب از مهر او
 بهر شعله و خلل داود اند
 چه مومن چه کافر پستار او
 بر دے تور او سے سرستان
 سپهر از بلندیش بر کو شے
 دم ذوالفقارش ضلالت زوا
 زلال بقار شے از کو شے
 مبین از دوشه دین مبین
 خفایش ظهور و ظهورش خفا
 نمازش بهر گشتن آفتاب
 ز انجم به شبیه و رخف
 کل بونشان شهادت بسر
 ز خون لاله بر معبر دین فشان
 شدے مسجد آباد از آب و گلش

۴۰۰ یعنی اگر محمدؐ بہر قتل آن حضرت نہقتلند۔۔۔ بالیقین اس پر کہ ان اباہی سجدہ سے شکر باعتبار زلفہ مافذ ان جناب اکبرؐ

ان کی زبان سے نہ نکلتی تھی کہ میں نے تم کو کبھی نہیں دیکھا تھا۔

که آغاز علم است و انجام شمع
زند جویش فوار چشمه سار
که خورشید شین شرف تانست
که گردید از و دید با عین نور
علی گو که علی شے شود و چون تو
علی را وی خدا خوانده
که گرد و دران مهر شیر خدا
لبالب ز نور ست چون چرا
منی را که روز ازل داده اند
نمقار بیشتر است مقدار او
تخالف موافق درین در آن
غضنفر ز شمس و زری
جو آمد پیش منی لایق
کتاب قضا فردے از دهر
محشے از شرح متن عین
یقینش نیفزوده کشف عطا
جهان کرده روشن بنور تاب
زمین و زمان پر فروغ شرف
بارایش خلد شد جلوه گر
از خطبه تا حد رنگین جان
از خطبه بالطف بانگش
خراب ارشد بهر سرفا

[illegible]

فان الله اعلم

140

في ان يفر

که در عالم خاک خفته بودی
فکرت در دلت زده بودی
و تو ای که از غم و اندوه
سینه‌ات را می‌زدی
و تو ای که در این دنیا
بمانی و نمانی
و تو ای که در این دنیا
بمانی و نمانی

مسائق نامہ ظہیر ہے

خوشتر یعنی پاکتر
 خوان در کتاب این مصطلحات
 ای نهیست
 او مشهور است
 و قصه حاجات
 باز از زنده
 و قتل هر سبب
 دان حضرت او را
 را خدا بیگفت
 که حضرت علی کرم الله
 علیه السلام

بهر شرف و بخش خطای نصیر
 و بهر خست جلوه بر شاخسار
 بهر آن منقبت شکر این موب
 کتاب خفی و رسوا بش حالی است
 مرخص گشته از اشفا مراد است
 تنفس از دور ریاضت قمار
 که در طاعتش جمله گردید رض
 نیاورد و در حق و او شطلاق
 بت بخت و دارند و ز نار تار
 بپاشد ز هم شکر انعام
 که در چرخ مونس کوشه
 که او شیر عرض است در روز عرس
 که در دست در عفو حق این دلیل
 که آری کل شرح و بیار
 و رویت زن تا بنزل رس
 خفته و حلی یا علی گفت اند
 که حرمان گرفته است و بال من
 هزاران خاکر دو دوی کند
 ز میده دل ز من چه دارم دگر
 بیک خنده لب نیست ممنون
 حسن تن تبار نفس رخ خرید

بمحشر عجب گزیده ای نفسیه
 ز باغ دل و دستانش بهار
 کند کام پرور و مقبوت
 ز مهرش کیسه را که دل صیقلی
 فروغ چراغ بدست چهره است
 یزدین پرور می خواند عتبه
 در اخلاص زان بهی نیست
 عروس جهان چون ندارد وفا
 نباشند آمان کز و خرقه دار
 چو کار شفاعت دهد انتظام
 بسا قریب که در دهر ساعده
 شود طول فکر مجاش غرض
 ز خیالش شود جامه کشش
 بدستان دل مهر آتش بکار
 به منزل باین سعه مشکلی
 بهر مشکلی یاس علی گفت اند
 مشو یا علی غافل از حال من
 فراق چها کرده و می کند
 مشو غافل از من که دارم گم
 پی اشک غم آب شد خون
 ز بانم شید جرس برگزید

[illegible][illegible]

ساسته نامه ظهور

ایضا غفلت بگرگ آنچه چو پان بد
شود و دانه چون تشنه در کشتزار
درین باغ از سر و بن تاکیا
دل تنگ باغ اریساز می فراخ
و گریه صدقت نگیرد شمال
و راز و رشاش نه کنی منع کف
نزد و سیم در کان خورشید و ماه
بدره بقیای رافت شهر یار
باین رسم باید نمودن قیام
شکست آنچه بیدار و غمخست
مکن با کسی عهد تا می توان
و به چون به بستان عهد و
چنان شو بگاه و فاند رسوخ
ره ندر و پیکان به پایان بر
چنان کن سلیمانیه مزد بوم
بهم خوش بر آید خرد و بزرگ
چو شوریده ببلبل ندر خوش گل
براحت رسانی پی افشرد بهش
غبار غم افتادگان راز رو
بچشم ترسم نگر در ضعیف

بزرگ و زند خواب باستان
شهنشاه باید که تاوان در
نشد حسرت من شکوه شهر یار
خورد آب سر حشمت عدل شاه
زند سنگ بر سینه از میوه شاخ
کند نافه مغشوشان غزال
شود پیر خون اندرون صد
ببالد باندازه خود شاه
شود خم قدید در زیر بار
که قانون شود تا قیام قیام
بافسون عهد تو خواهم در
چو کردی بکن جدامی توان
بگیر بکف طره پر شکست
که دانگت سبکتر نماید ز گنج
سخا بد گرت بود کار و دگر
که ملک ستمگر شود ملک بوم
کند بره بازی بد نبال گرگ
شود و هر زمان بهین تر گوش گل
پس کرده قنار بقبل بفرمود از رش
شود و وزب از قوت از رده با
باب محیط قصه در لبش
قوی رحمت باش با هر ضعیف

ایضا غفلت بگرگ آنچه چو پان بد
شود و دانه چون تشنه در کشتزار
درین باغ از سر و بن تاکیا
دل تنگ باغ اریساز می فراخ
و گریه صدقت نگیرد شمال
و راز و رشاش نه کنی منع کف
نزد و سیم در کان خورشید و ماه
بدره بقیای رافت شهر یار
باین رسم باید نمودن قیام
شکست آنچه بیدار و غمخست
مکن با کسی عهد تا می توان
و به چون به بستان عهد و
چنان شو بگاه و فاند رسوخ
ره ندر و پیکان به پایان بر
چنان کن سلیمانیه مزد بوم
بهم خوش بر آید خرد و بزرگ
چو شوریده ببلبل ندر خوش گل
براحت رسانی پی افشرد بهش
غبار غم افتادگان راز رو
بچشم ترسم نگر در ضعیف
ایضا غفلت بگرگ آنچه چو پان بد
شود و دانه چون تشنه در کشتزار
درین باغ از سر و بن تاکیا
دل تنگ باغ اریساز می فراخ
و گریه صدقت نگیرد شمال
و راز و رشاش نه کنی منع کف
نزد و سیم در کان خورشید و ماه
بدره بقیای رافت شهر یار
باین رسم باید نمودن قیام
شکست آنچه بیدار و غمخست
مکن با کسی عهد تا می توان
و به چون به بستان عهد و
چنان شو بگاه و فاند رسوخ
ره ندر و پیکان به پایان بر
چنان کن سلیمانیه مزد بوم
بهم خوش بر آید خرد و بزرگ
چو شوریده ببلبل ندر خوش گل
براحت رسانی پی افشرد بهش
غبار غم افتادگان راز رو
بچشم ترسم نگر در ضعیف

ایضا غفلت بگرگ آنچه چو پان بد
شود و دانه چون تشنه در کشتزار
درین باغ از سر و بن تاکیا
دل تنگ باغ اریساز می فراخ
و گریه صدقت نگیرد شمال
و راز و رشاش نه کنی منع کف
نزد و سیم در کان خورشید و ماه
بدره بقیای رافت شهر یار
باین رسم باید نمودن قیام
شکست آنچه بیدار و غمخست
مکن با کسی عهد تا می توان
و به چون به بستان عهد و
چنان شو بگاه و فاند رسوخ
ره ندر و پیکان به پایان بر
چنان کن سلیمانیه مزد بوم
بهم خوش بر آید خرد و بزرگ
چو شوریده ببلبل ندر خوش گل
براحت رسانی پی افشرد بهش
غبار غم افتادگان راز رو
بچشم ترسم نگر در ضعیف

ساقی نامه منظوم

بگو که کار کن از حق و عدل و انصاف و ایستادگی

برای خدا کوشش این نما	که کار تو باشد براسی خدا
کن پیش بینی گراز و بدی	رو پیش کار است بتا بدی
ز حق باشد از خود است	باور است کار بار است
گران است بار امانت	تو است ز حق جوئی هر توان
تراپاس بیان جهان کرده	یا نشانه خوابت گران کرده
کن امتحان خردار باش	به بیاری بخت بیدار باش
چنان بوی شاهانه این را	که شاهانه بوی ره شرگاه
برایت رجوع است کار همه	دلت با دوزیر بار همه
ز سر کار شاهان صعب است	که باشد یک را غم صد ترا
بدستور است باو شاه است این	بلی شعبه از خدا نیست این
موجود بود در فرق نزدیک و دور	نکال تو ماتم نوال تو سور
نه قهر رایت کین گریخت	توانی هزاران بیک لحظه
لبطف افکن سایه بر مرده جان	بمعنی شود زنده جاودان
بعدل و ستم زخم و مرهم ز تو	غم و شادی خلق عالم ز تو
فقر و غنی می همان تواند	همه ریزه خواران خوان تواند
آب گفت طوبی بر فشانند	که شاشی بهر متر بر فشانند
بخورشید باید رسید فیض شاه	که گردد محس اطب بطل آله
پرست از عیالت شرابی جهان	بلی عیالت عیالت خداست جهان
محال است زایل مروت محال	که فارغ نشیند زنج عیال
رعایان و ائمه و دافع شای	بشکر ترین قرون کن پاس
شبان درین مرقع آسان	بجواب شبان لب بدندان

فایده این است که هر که در راه حق و عدل و انصاف و ایستادگی بکوشد و در پیش کار است بتا بدی و باور است کار بار است و توانی هزاران بیک لحظه و بلی عیالت عیالت خداست جهان و بجواب شبان لب بدندان

بگو که کار کن از حق و عدل و انصاف و ایستادگی

۴. اینجانب در این قرارداد کلیه حقوق و منافع خود را به شما واگذار می‌نماید و در صورت بروز هرگونه مشکل یا اختلاف، اینجانب متعهد می‌شوم که تمام دعاوی را در مراجع ذیصلاح پیگیری نمایم.

مبینا و آن نجیب خیل مندر
 چو بی عیب خیر از خدا نیست
 ز گنجایش خواست افزون
 به بخشش ترازد و منم بر دهم
 چو شتند در سینه میل ز بر
 بهت ملک مشکل و بر آید بدست
 ویران برایت سر اسبان و منهد
 کعبه که زمین ز ریشه نیست
 پیریکان ناوک شود ز نشان
 چو داند از پرولان ز روغن
 به آتش خون بجز آه نیست
 عیا ز ریاضت کاملست
 منه کوشش بر مسکان باو
 بکن خاندیک ستمگر زین
 چو عامل کند صرفه خاطر نشان
 کند صرفه بین رتبه شاه و پشت
 به توفیر یک دانگ زیرال
 دوران همی آتش زند آفتاب
 عجز ز که که غرض برد بازو
 بخور و از فرمانروا بست تنگ
 به چاه کن و رتبه چاه کن

در گنج قفسل سپر کیسه بند
ترا غیب اسراف بادا و بس
اگر قطره خواهد بود چون بده
نگهدار این پله را در کرم
سپر کن بر آیه کیسه میل زدر
نماشا اگر شاه لشکر رست
بذرشان اگر دلدی جان شود
کنند از آهین هم سر خصم هین
غور و از دل دشمنان برشان
ندارند ایشان چرا سرور
که سیراب از زیرش شاه نیست
شهنشاه که عادل و باذل است
مشو ناصر ظالمان عادل
بهر کوی صددخانه آباو کن
برشک و زین صرغه خویش آن
نه بیت اگر صرغه زیر دست
منه بهر فردا کنور و بان
که رست از الان عینش طناب
بآیه کند شاه باز آن شکا
چو در کارزان دزد و بکش و تنگ
سرمه آهن بر سر آه زن

[illegible]

فارسه روم از گفت علی بن ابی طالب بگشاید و نزد کاروان نقل بمکه حاصل کرد و عیب

ساقی نامه طهوری
 این قصیده در وصف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است
 و در بیان صفات و مناقب او است
 و در بیان وفات او است
 و در بیان حزن و غم است
 و در بیان شهادت او است
 و در بیان جوارح و اعضا است
 و در بیان عبادت و بندگی است
 و در بیان محبت و دوستی است
 و در بیان اخلاق و صفات است
 و در بیان کرامات و معجزات است
 و در بیان شجاعت و دلیری است
 و در بیان وفاداری و استقامت است
 و در بیان علم و ادب است
 و در بیان تواضع و فروتنی است
 و در بیان صبر و استقامت است
 و در بیان شکر و سپاس است
 و در بیان توبه و پشیمانی است
 و در بیان امید و دلجوئی است
 و در بیان غم و اندوه است
 و در بیان تنهایی و عزلت است
 و در بیان محنت و مشقت است
 و در بیان کسب و تلاش است
 و در بیان خدمت و کار است
 و در بیان راه و سفر است
 و در بیان منزل و اقامت است
 و در بیان خوراک و آشامیدن است
 و در بیان پوشاک و لباس است
 و در بیان آسایش و راحتی است
 و در بیان بیماری و درمان است
 و در بیان وفات و تدفین است
 و در بیان بزرگداشت و احترام است
 و در بیان یاد و خاطره است
 و در بیان دعا و استعاذه است
 و در بیان توسل و تضرع است
 و در بیان توبه و پشیمانی است
 و در بیان امید و دلجوئی است
 و در بیان غم و اندوه است
 و در بیان تنهایی و عزلت است
 و در بیان محنت و مشقت است
 و در بیان کسب و تلاش است
 و در بیان خدمت و کار است
 و در بیان راه و سفر است
 و در بیان منزل و اقامت است
 و در بیان خوراک و آشامیدن است
 و در بیان پوشاک و لباس است
 و در بیان آسایش و راحتی است
 و در بیان بیماری و درمان است
 و در بیان وفات و تدفین است
 و در بیان بزرگداشت و احترام است
 و در بیان یاد و خاطره است
 و در بیان دعا و استعاذه است
 و در بیان توسل و تضرع است

<p>سپه خیمه چرخ ساقش ستون ز برگش خزان دست حسرت بستر چنان خجسته در مشبهات متین به نظاره سختی رپر کار رفت پی چاره فکرش هر سود و بصد دست در گزند آن دست ز بس ویر روزی کی تندبا در آن نخل سجد و زیرش کشید چو افتاد نخل خاقان شنفست زردان شوسلاست و خیال است چه برگشت قاصد فرو خزان حال نمودند و شمشیران حضور سخن کرد و کوتاهی که عسر و راز بزور دعا و فکری از عباد چه کرد و توجیه پیران کی توجیه پیران و پیر و شیر بجز گریبان و سوخته چرخ و بقایت چو نواهند خلق جهان بزور دعا و ضعیفان بنا سیکه دیگر نیست از خسرو شود ملک تو مزرع آب و</p>	<p>ز سطح زمین خل فرخش فروز به بازویش قعود و دفع بر که رگ رانده در مغز گاو زمین ز دشواری کار از کار رفت بجز عجز و زاری علاج ندید بزور توجیه و تدم کرد و سخت کزان نفخه بود و طوفان عاصف بفرسنگ گردش زمین بر وید بدر که فرستاده را خواند و گفت جوابت همه صورت حال تست فرو رفت قیصر به بحب خیال که روشن ترست این شارت بود بخوشنود و بی نیک و بد بسته در سخت چنان را چنان کند با ز جابر کند کو بهاب شک توجیه ز گردن کشد و بزور تو بالا شو یاشود و چرخ و میسجاس و قتی و خضر زبان به بخت جوان کار پیران باز که یا بدگمن خاندانها نو چو باز آدر که آفته بگو</p>
--	---

۱۹۵
 این قصیده در وصف حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است
 و در بیان صفات و مناقب او است
 و در بیان وفات او است
 و در بیان حزن و غم است
 و در بیان شهادت او است
 و در بیان جوارح و اعضا است
 و در بیان عبادت و بندگی است
 و در بیان محبت و دوستی است
 و در بیان اخلاق و صفات است
 و در بیان کرامات و معجزات است
 و در بیان شجاعت و دلیری است
 و در بیان وفاداری و استقامت است
 و در بیان علم و ادب است
 و در بیان تواضع و فروتنی است
 و در بیان صبر و استقامت است
 و در بیان شکر و سپاس است
 و در بیان توبه و پشیمانی است
 و در بیان امید و دلجوئی است
 و در بیان غم و اندوه است
 و در بیان تنهایی و عزلت است
 و در بیان محنت و مشقت است
 و در بیان کسب و تلاش است
 و در بیان خدمت و کار است
 و در بیان راه و سفر است
 و در بیان منزل و اقامت است
 و در بیان خوراک و آشامیدن است
 و در بیان پوشاک و لباس است
 و در بیان آسایش و راحتی است
 و در بیان بیماری و درمان است
 و در بیان وفات و تدفین است
 و در بیان بزرگداشت و احترام است
 و در بیان یاد و خاطره است
 و در بیان دعا و استعاذه است
 و در بیان توسل و تضرع است
 و در بیان توبه و پشیمانی است
 و در بیان امید و دلجوئی است
 و در بیان غم و اندوه است
 و در بیان تنهایی و عزلت است
 و در بیان محنت و مشقت است
 و در بیان کسب و تلاش است
 و در بیان خدمت و کار است
 و در بیان راه و سفر است
 و در بیان منزل و اقامت است
 و در بیان خوراک و آشامیدن است
 و در بیان پوشاک و لباس است
 و در بیان آسایش و راحتی است
 و در بیان بیماری و درمان است
 و در بیان وفات و تدفین است
 و در بیان بزرگداشت و احترام است
 و در بیان یاد و خاطره است
 و در بیان دعا و استعاذه است
 و در بیان توسل و تضرع است

و در بیان یاد و خاطره است
 و در بیان دعا و استعاذه است
 و در بیان توسل و تضرع است

ای را بگوئے
خسالت اعمال
غیر از اسلحه
ای کار و روزی
معاش و روزی
بناطقی و کلیتی
بود و نیست
مخفی و کائنات
نفاذ و قدرت
همه ای
ارتقاء و خالق
همه ای خود

بکسی در عالم نیاید که در عبادت خداوند
تقیر اعمال نیاید و در عبادت
کسود جانش نیاید و در عبادت
احاطه خیر و صلاح نیاید و در عبادت
شهرت و شکوه نیاید و در عبادت
بسبب تو یکین عبادت
شکر یکجام نیاید و در عبادت
عبادت کسی یکجا نیاید و در عبادت
نیاید و در عبادت
یعنی اگر کسی در عبادت
بالای تو نیاید و در عبادت
و کاشتن نیاید و در عبادت
بگنی را نیاید و در عبادت

1945

[illegible]

چو ہر شب نشینے برائے عجب
کہ چون بودہ با خلق روزت معا
بشکرانہ در سجد و تارک بسا
و گر خائے گشتہ واقع بوجش
کہ داریے براوقات سختدار
وکالت نئے آید اینجاز کس
حلاوت بکام تو کے درکشند
کہ بینند گلشن ز باغ لائے تو
کہ دانائے و بنیا بودنا طر
دل شد رعیت شود خوب نسبت
نباید نہادن ترا دل بران
ز باغ نگاہان بطفلا نطن
رگ جان ز مژگان بہ شتر مار
کہ رحمت کند کو تیرے روز خاک
خم زلف و کاکل بگردن بگیر
اگر نقش با سادہ رویان
رود از تو گزر بہر چشمی بکار
جہان بر تو از ملک عاشق تر
نیاز تو بہ خاص یا بے نیاز
بقدر پیمان کوش در بندگی
نماز حسد در صحنہ خانہ کن

روز به روز حشر از ملاک حسنا
 شب و روز دایم در اندیشه باش
 بنجره شد مدت اگر به نیک
 و کرد ایس افتاده کارت بگو
 نهادند میزان لیل و نهار
 به نیک و بد خود تو خود بازرس
 تمام تو صد شهید و شکر چند
 شگفته نذار و تماشاخانه تو
 بیارای باطن به از ظاهرت
 بخوبان ز تو عشق مطلوب نیست
 براس کسان عشوه و لیران
 نباشد پسندیده و دیده و در
 ز آتش رخسان در دل افکند
 بیالای از آن مشو نیز خیاک
 کند تا کند تو دشمن اسیر
 بجله در آئینه جان شکست
 بهوش از شکر خنده گیر کنار
 گل باغ معشوقیت بر سرست
 بجان میکشد دهر نازت بنابر
 همه عاشق انداز تو بر بندگی
 تو شایسته همه کار شاهانه کن

در اینجا نام و در صفتها بنیادی علیه ای که تو را هدایت عاشق بر روی حلقه ای بود تمام عبادت ای او را می دانم و من شایسته آن نمی باشم

شنب و روز شنب این بود بدین
 از و بود روشن زمین زمین
 که از پر تو عدل شاه منشعست
 نباشد اگر نیت شنه خیر
 محیطست شاه منشعست من سجا
 در احسان چگویم ز تاکید شاه
 مدام از شه این گفتگو داشته
 چو هنگام آن شد کزین کوچا
 وزارت بدیوان دیگر رفت
 ز شاه التماس تخیات نمود
 بر آورد چون سر باری است
 زبان بر کشاد آنکه از روی صد
 که تا فایت از دولت شهریار
 ولیک این زمانه نمی واقعست
 غمسم اینکه عمر جگر خورده ام
 رگ ورشیه نیست پرچ و تاب
 ز انصاف آفاق پر گشته است
 ز شکر تو لبه اور آسایشست
 چنین کرده ام گرچه خاطر نشان
 ولی جمله را این گمان رهن
 باین و دوجاگاه در مانده جان

که شه را بخیرے شود و رهنما
موسے بود رخشان لبش زین سخن
که از ظلمت ظلم عالم تیره است
محالست غیرت از این غیب
کزو بر تر و خشک می بندم آب
مددگار من باد تا یدر شاه
بهرش دل خلق انپاشته
قدر باد پائے حیاتش براه
برایش تب مرگ بستر فکن
بخلوت رخ عجز بر پاش سو
باش که که آغشته بودش مهر
بحرفیکه خوردی دمش بوی صدق
دلیم بود حشرم تراز نو بهار
که مے بایدم مرد و آن مانع
که غم سازد لها بدروده ام
جهان گشته آباد و دشمن خراب
نهال شستم بیخ برگشته است
زمر تو دلهادر آرایش هست
که از قست این یافت و تنان
که ضبط مرا تب بسعی من است
که ناگاه نگر و دقیق این گمان

۱۹۹
 نبی صادق
 بود
 ای کمال
 کرده
 نهال
 پنج نوبت
 است
 بالکس
 نیت
 و نیت
 است

سید محمد علی شریعتی

۱-۲-۳-۴-۵-۶-۷-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲

با قفان گل صبح را ببلبل اند
 ز خوی آب بر روی کوکب تند
 محیط اندازان غوطه در خود
 که از نذر خورشید لیز در نقص
 از ایشان دھو برت غرضی بمن مباحش ۱۲
 که لطف صبح و کرم شب شام
 معاذ الله از کین ارباب مبشر
 چو سوز د شود ز ندگی تلخ و شور
 و لے مفر کا بد چو در پوستند
 علما جش نه دشمن تواند نه دوست
 که صد فرمن کام دل بزند شست
 که ناست شود چون قلم شان علم
 شکر و روح باش و گران بهت
 خواب ار شود دهر آباد رے
 ز بلبل نشیدان ز کین کلام
 بشیرین او ایان شکر مقال
 فلک از در که نشینان کینند
 ز بس پایہ پا بر شریا و منید
 و ویت کرے زمین یکران بزند
 بدست حبا سرے مهر و ماه
 بار ایش پیش طاق جهان
 خوش آنا که خوش کرد و شاعر

۲۰۱
 خوشنودین و خوشنویسان
 ای شاه طبع
 بر سست آید
 ای از شاعران
 طلالی و فکری
 ای که در کمال
 شایسته است
 ای که در کمال
 شایسته است

شاعران است
نمایش دوازده
که از نام
ملاط جهان
این پرست
قصیده و غزل
و فن نام
که برین
قاعد است
و خوشایند
شاعران که در
ای که در

ندارم گمان بس با نضاف خویش
 اے کسے را بقا بل نضاف جو حق نیدارم
 کردیت نازتہ را دہ دلم
 سہم با بیاں افتاد کے
 بنوئے شرابم خراجم خراب
 زینہ جرمہم کردہ زور
 کھنکھ کر غم و دست نور
 چو در باغ ذوق سخن شکوہ
 ز برگ گلے غنچہ خدایت گنہ
 نازتہ عاجز کشتے تیغ من
 ز ہرلم بج کس زنجیرہ است
 قلم بر خسا بے نیفشہ دہم
 درین زہ باین خاکساری کرد
 چرا گشتہ شیرک بکنیم خنق
 کجا شیر را آید آن حال پیش
 چہ پنهان نیم بردبار انچنان
 پتو زانقدر نیست در وفاق
 شدم سودہ الماش بریش کس
 اسیر خودم دان گر آزادہ
 سلام کن بھیہ از من طلب
 مارا جوھی اطاول کشید
 پتہ اگر کشتے بز ظلم بجا میرد
 حمل جدا و تذلل جانت

بنازم بائینہ صاف خویش
 اے دل صاف خود
 صفائی ترا و ذرات و کلم
 چو آئینہ بر نقشہم از ساوگے
 ز تاب شرارے کہا ہم کہا ب
 بانگ نمک درین افتاد شور
 بخورشیدیش داوہ طبع جلا
 ز یک تازہ گل صد چمن شکوہ
 بہ تحسینش گلہ ستہ بندی کنم
 ترے خشک گردیدہ در میخ
 ہم حرف کم خود بنجیدہ است
 کہ خود را کم از بیج نشودہ ام
 بمن دعوی مدعی بہر صیت
 مترسد کہ شیرم جو غم کہین
 کہ رو با ہش آید بچکاں کہین
 کہ حرف سبک را اندام گران
 کہ بنیاد یارے نہم بفاق
 خورد گرد گرد غیر تم نیش کس
 بنہ بر سرم پاکہ افتادہ
 گلہ پیش من آرد گلشن طلب
 بروعتل خط تذلل کشد
 کسے گر کند اشتباہ خطا

[illegible]

صفت باطنی از این

ساقی تاز و طوبی

شاه شروان خاقانی بیخ
ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است
ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است

ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است
ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است

۲۰۲

دعای نافه می نیت
از وی بر سید فخر
قافیه کن الدین
صاعدی را بعد از
وین صفت کوی
گفت آن
سیر سردابین بالان
از صدفی داغ نمی
ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است

ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است
ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است

سرری که شیرین و صبر و زنده نظمی و خسر و خضر علم نوشته از چشمه سار دوات اگر شد اسکندر آهین بیت بشروان شه انور غره خاقانی بمیدان همان رسم و کیه و طوطی ز سعدی جو آن سعد زنگه هنوز ز فکر قوی پایه طبع ظهیر بجو ز داو از بر تو انور زشت بشرت بسیر ز داو اگر تو لعل صلو اعد که بودند ز اهل کمال ظهوری که نیاز به بخت بلند ز نامش تر و تازه دارم زبان مرا هم ز خود گفتگو می رسد گر از ماد جان طرح گرد سخن چگونه می توانم ز کم بیش برود بدخوبی سر دیگرم بر تن بست بیاسات آن رشاکه قوت بده تا بگلونه گفتگو	نه دارای شیر و آن و دبلوز و نم قلم را بر او زار و خار از قندم بر ایش سکندر بر آب حیات ز پابست اشعار ایشان بیت که نامش بدیوان خاقانی ز جولان فکر شمع شور و طوطی شناخ افش روی و زنگه هنوز قزل ارسلان زمین و ظهیر میرایت سینه ای انور زشت از بود مسعودیان رافع کلماتی دگر یافتند از کمال که از مدح بر بان شد است از ز کوشش بر او آرزو دارم ز خاتم بگل زنگ و بوی رسد بشاهان و با طرح مدوح من ببربان تو انم سخن پیش برود غلام شهم خواست از سن که خورشید بی جام جمشید کرد شودر شاه بد و عویم سر خود
--	---

کلمه چند در اثبات دعوی خود گوید	مرا نیست خود با کسی و عویم	کز انصاف دارم بکف قوی
---------------------------------	----------------------------	-----------------------

ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است
ای ای اگر از ذرات
بیاوشای زنده است

10

ای خود را در جبهه
شاهان قرار داده
پرده خود مده ۱۲
که از خفا هم گفتند
قیامت است بجا
فروش است ای بس
در گردو شایند بیان
مگر بیایان بیک
مرد خود است
ای رنگ گران
را از نه کی خبر

[illegible][illegible]

مباش از چنین گرم افسر ^{علیه} مگر
 بزبون بر عداوت زانج ^{علیه} کلت
 گرفتشم عداوت رساند چمن
 اگر دهر را زهر در ساغرست
 دل ز پر تو حسد آینه است
 بسمر و رنایم ز خفت نگون
 به تر خنده و آفتان خوش ^{علیه} و
 کشاو کس با روی نه سازده
 ز بے کس ^{علیه} که آبروی تست
 یک از پلنگان با بن گیریت
 چه طر ح دلت و تصور فکند
 دماغه با لا عبت برده
 عبت بال گوپال ^{علیه} بے کس
 نزار و کسل بن خود پسندی پسند
 و بان شک کوثر کن او شست ^{علیه} و
 نشاید بهر نامه ناسنه شدن
 خیالات ارباب حق پاکست
 سخنها ^{علیه} ی عریان لباسی است
 گرت معنی نیست و عو ^{علیه} کن
 کس که تو باشد فروز اندک
 کو فرق کم را چه مایه غمست ^{علیه}

مجززنده جانے بدل مروجے
کہ راحت در آید بخیب دولت
نماید خشک گردماند شمع
بکام محبت چشے شکر است
بزن گشت مدد زنگ آن کینه است
کہ نگر فتنه دوستدار سکون
ہم از زعفرانی بنا گوش خوش
بدن بال محرق گرہ بازوہ
در عقد شک ترازوی است
کے از درستان باین بدست
کہ تصدیق را در زلف نکند
چہ جوئے ز خود آنچه سپردہ
عبادت کے بگردون چہ سرکشے
کم از کاہی از زعم کوہیت چند
چو خواہی ز پاکان کنی گفتگوی
بہر نظم توان نظامی شدن
مدر پرودہ خود سخن بازگست
اگر خویش امی شناسی خوش است
بکیر لب رگ گردن آفے کن
صدش دان و گردنہ نباشی
کہ بسیار در غیرت این کم است

[illegible]

ای بانی بدین خدایان
فوق و در این بزم
علاهی که گمان
گفته اند که
شخص آنی در
کوبالی در
اسدی در
روسی در
از قریب
طالع نام
فی بوی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

[illegible]

نازم چسان صبر بجا کنند
 نشاناید بنا سازد و ساختن
 اگر شکرت من بجد منکرست
 و اگر گین بانکارش افکنده است
 معاند که رشک منش کرده لال
 مرا خود ازین طعن دل مغیم است
 چه خصم کنم خضم او قهر اوست
 سپرس از طلاوت ترش مستیز
 نگیر ای خند پیشه دنبال من
 چه حاصل بخت من از بیج و تاب
 بیسری گرو داین آرزو
 بلذت کسی کرده گر حیب شه
 درین پیشه بهیار هم پیشه باس
 مکن شمر سنج بقل سبک
 فکر دے سبک نکته سنجی بلاست
 نذار و چو برگ و بر غل تو
 اگر از پی دخل میبار دے
 و نه نکته سنجی بیامان کنی
 بفرض کرد تو فکر و شد زینت
 خوش جامه گر اطللس و در پیش
 جبین تو خوی کرده پنهان تو

چو غیرت ضعیف افتد اینها کنند
 بلجها ز راو نیست کج با حقن
 چگویم با و ماجرا احسن است
 همه بایدش مرد تازنده است
 نذار و حبر طعن طول مقال
 که سنجیده بر خفا گوئی کم است
 ادا باے شیرین من ز بر اوست
 که گردید در غور گیس موینه
 قیاس کن از قال من حال من
 تریزند بر شعله از روغن آب
 که شویند حسن از رخ خوب رو
 بر سوایے کام خود کرده جلد
 باندیشه در نفی اندیشه باش
 چه غواص آید ز غور تنک
 اگر دخل میجاست خجلت بجاست
 تمیزت شود خرج از دخل تو
 و در پے پرده اما تو رسوا شو
 گر انصاف شایان میزان کنی
 درش خوانے و در گردون صد
 بهر لعل شال ز نور ده پیش
 چه دستے بر او رده و ستان تو

عالمی ادبیات کی تاریخ

قاعده است اگر
مطلب از اینست که
مطلبی معلوم شود
که از طریق معلوم
می شود که
در اینجا معلوم می
شود که

۱۲ رفیع ای چون
مضمون تازه نباشد ۱۲
ای رفیق شکر کن که
پایان در کن فواید شگلا
را که تمام غلاب مساز ۱۲
دارای ای از این که بهل کرب
افتقاد در بهل کرب
چیزی بطوری که در نیست
از بخلات به نیست آن چرم
باشند بی یکه کس

چه شاد گریه برون نیستی عرق خون
 دل آگه از هر چه هست گه هست
 زویدین چو بایریت نختن
 چو میناے مست قفل مناش
 قبولی ناری از زرت هست وند
 ز بار جوار کس آیات شود
 میبوش اطللسی خزان شکر و گداز
 ز شکر چه سازه لب لب من
 بوس کی توان بخت زین خوش خام
 بکاک و دو آتش چه نازیده
 در اندیشه چون تازگی کم نمی
 ز شعره یه چ و تاب رستم
 ز کلفت دل خفته گردید ریش
 رستم پایمال دریدن کمن
 سیاه به بخت رستم برگیر
 بهر محاسن از بحث بیجای تو
 خوان این چنین گرم آن شعر سرد
 ز کشتن شمشیر چون گفته ات بود
 روان نیست شمشیر غناش کش
 گرا این گفته بود از دیگر
 دو مصرع بیک وزن برهم نه

[illegible]

[illegible]

و اما این که در بعضی از کتب آمده است که در بعضی از کتب آمده است که در بعضی از کتب آمده است

بوزلفی کہ ہے رسد و رہا
 اسے وزن اندک پر چھوڑ
 تفاوت بہر جا کہ وہ نہ فت و
 برندان کہ نامہ لبشہ بروہ اند
 زانکار بگذر خرابین کار نیست
 زبان تو کورست آزان ہیچا
 زبانت ورا ز سخن قاصرست
 اگر مصرعہ گاہے آید بکار
 اگر شاعرے نسخہ و فقر نیست
 تب تعریف و تحسین لبے رام کن
 در اثبات بی ذوق خود لکوش
 زیانت کہ در خرمنت شعلہ است
 بہ تحسین نباش اگر گرم کوش
 بہ تحسین شود گفته کس غزنیہ
 سخن ساز نیز از تحسین نیست
 قبول جانے بہ چشمت روست
 بمو با و چشمے برگ نطن
 ز ہے بے مروت کہ بزوان
 ترا گویا نیست رکام و گر
 فرین و من فے من بر میان
 بزنگی نشد گفته ام شوخ و شنک
 ز رشکست زخم تو کاری بنال

کہ گنج زواینگے خورد و نقیہا
 نہ از یک کم ست و وہ از صد زیاد
 یک گام صد سالہ رہہ بروہ اند
 صد انصاف مرویکہ اگر نیست
 نیابد سوے حرف انصاف او
 ز تعریف شکست تری ظاہرست
 بہ تحسین سخن ریز یک نسخہ وار
 اگر سر خوشے قطرہ ساغر نیست
 نذارے اگر این نفس دام کن
 صد شعلہ کیبار سخن سجوش
 بہ تحسین نجایست فی سفلہ است
 نقد و ز زبان ذوق خواندن
 و لیکن بہ تحسین اہل تمیز
 جمادیت ست اینکہ تکلیفست
 بیہ نیک بہر کہ اینہا بدست
 کہ بسند خبر مرگے و گم
 خورد و شہد و لذت بدزد و ز کام
 کہ شکر ز غنظل خورے تلخ تر
 کہ من خبر کنارم سخن در میان
 کہ حسا و ندید گوشتے بزنگ
 بر ہم چو سونیش آرتے بنال

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ای که در میان اینهاست
ببیند چو در میان اینهاست
ای که در میان اینهاست
ببیند چو در میان اینهاست

چو اعلیٰ شود حسن را مشتری
چو جوهر شناسی کند بے شعور
کسے چون برد با طیبے نسیب
در آن حمله مشاطگان اچال
چه رونق سخن اوران آنجن
بگردن در افتاد سینه بچاه
شود پیرده صبر و طاعت تنک
وے هست مشکتر این ماجرا
نه تحسین بجا چو گشته نخل
خوش آن نکته پیرد اصحابه ا
نیوشند عیش و زورن نکرد
گزار شعله شعر شرعے شرار
فسردن نمیسازد آشفته ام
نه از هر اسیر گیسیت طوق سخن
نمی یابم از ذوق کس داد خود
جدل تا بکے بعد از نیم بران
بنوعے و گرا گریم ز بهوش
نشانید چون لب خموشی بجاست
بر ایشان در خطه توان چوبست
ز نیم پیشگان خود چه گوید کس
ز دم شان فشرده است بازار

نهد دیو دکان ناز بر
اسے دیو نازری ظاهر کند ۱۲
بر قباب الماس آب بکهور
که بر پا طلا کردار و سجده
که جوید کوران بکف خط و حال
که حاضر نباشند اهل سخن
چو بر گوش میگانه افکنده
چو سینه گرانست تحسین سبک
که تحسین کنیند و نباشد بجا
بخواندن دگر چون ربه و دل
که جا کرده در دل نخل بجا
که ممنون مگر دید و ممنون نکرد
نگردد و یکے گرم ذوق از هزار
که بهر خود و چون خودی گفته ام
بر اسے سه چارست ذوق سخن
همان میرسم خود بفراود خود
که گرم زبان یاد زایل زبان
که در مجلس کور چشمست گوش
که در بحث کج شان زبان گشته است
ز خود خطه دور باید و ریاست
نذارند ز ایشان چه جوید کس
مگر سینه فروشتند طومار شعر

چو اعلیٰ شود حسن را مشتری
چو جوهر شناسی کند بے شعور
کسے چون برد با طیبے نسیب
در آن حمله مشاطگان اچال
چه رونق سخن اوران آنجن
بگردن در افتاد سینه بچاه
شود پیرده صبر و طاعت تنک
وے هست مشکتر این ماجرا
نه تحسین بجا چو گشته نخل
خوش آن نکته پیرد اصحابه ا
نیوشند عیش و زورن نکرد
گزار شعله شعر شرعے شرار
فسردن نمیسازد آشفته ام
نه از هر اسیر گیسیت طوق سخن
نمی یابم از ذوق کس داد خود
جدل تا بکے بعد از نیم بران
بنوعے و گرا گریم ز بهوش
نشانید چون لب خموشی بجاست
بر ایشان در خطه توان چوبست
ز نیم پیشگان خود چه گوید کس
ز دم شان فشرده است بازار

ای که در میان اینهاست
ببیند چو در میان اینهاست
ای که در میان اینهاست
ببیند چو در میان اینهاست

ساجد نامہ منظوم

سبک شکفتا و تنویران لاف
 گے و ظہور مگے در خفا
 گے آسمانم گے آسمانی
 اگر راست پر سے نہ آئی نہ این
 نیم واپس از پے روان این
 قبول سنت اینهم کہ در دستم
 ویکس کن گرم خار دانی بدان
 نگہدار میران حیرت الامور
 سخن مسم مقدار خودی کنم
 اگر باشد ام باشد که کردہ ام
 همان شیم از شیر و آن شوم
 کہ پوشیدن عیب و از عیب پاس
 بر ہم نوازند از لفظ خویش
 شکست مر امو میائی شوند
 بمعنی کنندش لبالب زور
 شان زبان شان نگر و دور
 ز خاطر فشانست بر تو بر آن
 کہ از خامیم بر نیارند خوش
 کز ایشان جفا گے رود بر لفاق
 کہ گردند دلال کالا سے من
 نیم رو کہ رو گردنم پیشه نیست

[illegible]

میرزا محمد علی بیگ
نظام الملک کوینہ
یام کوینہ
کہ برائی انداز
شکار سے
با طاعت کی
مشاورت و نصائح
نمودن و قرار
عناد و چو

مساتے نامه طہوری

ای کمال ابن
عده شده است

مقدم ای دوستی
کود اندازان

مقدّمین توفیق خود
خواهد داد و از آن

ای او جواب نام
این کلام گفته

سیند سوزی کرده
بسیب یعنی

ای این بادی

نشینم بهر جا که نباشاندم
 برافشانده پر دین سپند گزند
 سخن گفته اینها جواش برست
 بزرگان ما اینچنین کرده اند
 موالات شان در قوای روی
 ز ما جان به پروا نگه سخن
 سر صبح وار دول جنگ شان
 خطا گوشت گوشت خط کرده اند
 بزا استاد کم بود شاگرد شان
 که بے بهر گے ماند و دوستان
 که هر گوشه خرمن تند خوشه خرمن
 که هم توشه بخشند و هم راه بر
 که خاک قدم شان کنم آبرو
 کلمه آرم اگر گفت داری نسیم
 سخن تاجه جولان کند شاعرست
 به بندم بل عذر قانون شده است
 که ما و منی رود بزرگان
 که خود را چنان چنین میکنم
 دلم گشته غافل لبم گفته است
 تراز خوسه کنم جبهه انفعال
 غلط نیست در زار سائی رسا

بایوان اعیان اگر خواندم
 گرفت ست وستم بلندم طلب
 نه لازم اگر مدعی عیب جوست
 عیث خرده بنیان کین کرده
 رو کفیشیم ما کار ما پیروی ست
 از ایشان به شمع برافروختن
 بقانون خود شرک چنگشان
 اگر مدح اگر ذم حجاب کرده اند
 سحر روشن از پر نور و روشن
 چنان گل خچید ندرین پوشان
 درودند این رشته محمد خین
 از ایشان بمنزل رسد نوسفر
 کمر بسته امید در جست و جو
 سرافرازم از سجده کاری کنم
 نه این ترک تا زیم از ماهریت
 نه لازم اگر قطره حیون شده است
 ز تقلید هم میرسد گه بان
 به بخشند دانسته این میکنم
 ازین گفتگو طبع آشفته است
 گر از شاعری گرفته ام قیل و قال
 بوصف رسائے کلام منزه است

مقدون بورد
ردی نم داشت
در دی نام است
اصلی کافیه است
که او از قافیه بان
باشو ارون
چنگ ای دل
آواز بر آرد
دل خنک
صدا داد در پیش
ام چنان که نظام
آماده جنگ
۲۱
بجای از صبح
رو ای شوره
تغشستین
خف ای شاد
شاگردان
عز ای شاد
در به کی
عز ای شاد
نقشبند است
استخوان
رانه ناس

[illegible]

و این کتاب را به صاحب آن تقدیم می‌نمایم

در کمال کمال
 ای بی نظیر
 شانی نیست
 بیستاد هم
 بیان
 بر لب این
 آن مایه
 لاجان
 ای عجب
 ای عجب

نه در سالها غصه بر روی آسم
 به یکبار عظمای طررها نشود
 که چون از قف و تاب و شست طلب
 کند کوثر از کف خضر نوش
 که چون آورد لب تهر بار جان
 به تشخیص عیسی رسد نبض او
 که چون پائے بنجم فرو شد بکنج
 شد آخر ز ساق و ساغر رقم
 بر ایاپای این نسخه دیدم تمام
 محیطی پر از گوهر شا هوا
 سزاوار تاج بن اختران
 گردان قیمتی و سبک جوهر
 بدست شتابر که سازم شمار
 به مدح شهبان سرریزان
 بنام کسی بر نیامده ا
 و لے طبع سردار دازیاور
 سخن پادشاهم وزیران و اگر
 سرے بزرگوار از شکافت قلم
 بهم لفظ مر معنی نیامختند
 فشد درسته این کل تبار نفس

بسا تنگ خاطر که در کج عنق
 که ناکه پرورش در و آشود
 خوشا جان شاد ابله آن تشنه لب
 فتد مغرور استخوانش بچش
 تو آن رشک و در بران ناتوان
 کل بسط چیت کف مبض او
 به تمشیل حال خود نکسته
 به چند ازین پیش کاغذ قلم
 نگارم ز حاسد گرفتارم
 عیان گشته در دیده اعتبار
 همه لائق فسر و ران
 از و کیسه پردانه هر مشر
 ز دم قرعه کاین گوهر شاهوا
 درین آرزو آشکار و نهان
 بگوین سخن شرف و وال آشنا
 بجز بود دل در شنا گتری
 بعد حجت چو دل راه انبیا گرفت
 شدیم نایک از انتظار رقم
 ز هم حرف و ترکیب بگریختند
 فرورخت برگ بهار هوس

[illegible]

حاصل دوسرا انجمن دین و اخلاق
 حاصل دوسرا انجمن دین و اخلاق

ای که در جهان این چنین
نویسم چو قوی و بازوی صبر
بآن حرف عشق آورم در میان
اگر کرده ام عرض حال نیاز
جانیست این نامه نامدار
سوارش بنام ست و صید شرم
در ایوان برش طوهر با بکار
ز روی بیکان لاکه کشش
در رخشان بکاشش بان آب تاب
صلح لطف زید ایه شهر یار
چو دریا شمر هر طرف صید شمر
ز بس لفظ هر سنبلستان خط
کند معنی غار شاز پادراز
بکش عذار طراوت بشو
گذار گیسوی خانه دوست شو
سفری کنی لامکان سبزه
درو مسجد و در در کار نیست
ز معنی چنان لفظ پر کرده ط
حریفی که باشد نم قلیوش
چنان حفظ مخیش خوانان قناد
درین سادگی نقش ادا ده ر

ترا و همه بحر و کان از قلم
زند چو با شوق نیروی صبر
تماشا کنان حسن چو شیران
لب زخم در گریه بر چید باز
درو هر طرف صنع حق آشکار
شمر آتش بنجام ست و نقاش کلام
بمیدان زرش ظفر لایسوا
ز خورشید دمه دانه خرمش
که ناخن زنده در دل آفتاب
پیشانی نه نشسته شهاب
برادر اگر موج آب گهر
باقلم معنی روان کرده شط
نهد لفظ گل مدکنارش نیاز
گل و یاسمن رسته بند و بوی
نگاه بکسای و آرد دست شو
بج می روی آسمان محبت
نخ سبزه و تار زمار نیست
که ترسم غم و شوق سرای به حرف
شود مست سر جوشی نه شمش
که هر کور فهم شست روشن سوا
معانی فراخ ست و الفاظ تنگ

ای که در جهان این چنین
نویسم چو قوی و بازوی صبر
بآن حرف عشق آورم در میان
اگر کرده ام عرض حال نیاز
جانیست این نامه نامدار
سوارش بنام ست و صید شرم
در ایوان برش طوهر با بکار
ز روی بیکان لاکه کشش
در رخشان بکاشش بان آب تاب
صلح لطف زید ایه شهر یار
چو دریا شمر هر طرف صید شمر
ز بس لفظ هر سنبلستان خط
کند معنی غار شاز پادراز
بکش عذار طراوت بشو
گذار گیسوی خانه دوست شو
سفری کنی لامکان سبزه
درو مسجد و در در کار نیست
ز معنی چنان لفظ پر کرده ط
حریفی که باشد نم قلیوش
چنان حفظ مخیش خوانان قناد
درین سادگی نقش ادا ده ر

ای که در جهان این چنین
نویسم چو قوی و بازوی صبر
بآن حرف عشق آورم در میان
اگر کرده ام عرض حال نیاز
جانیست این نامه نامدار
سوارش بنام ست و صید شرم
در ایوان برش طوهر با بکار
ز روی بیکان لاکه کشش
در رخشان بکاشش بان آب تاب
صلح لطف زید ایه شهر یار
چو دریا شمر هر طرف صید شمر
ز بس لفظ هر سنبلستان خط
کند معنی غار شاز پادراز
بکش عذار طراوت بشو
گذار گیسوی خانه دوست شو
سفری کنی لامکان سبزه
درو مسجد و در در کار نیست
ز معنی چنان لفظ پر کرده ط
حریفی که باشد نم قلیوش
چنان حفظ مخیش خوانان قناد
درین سادگی نقش ادا ده ر

ای داد و عالم و در
قطر پند و اندیشه
که ای کرم و ای
که ای کرم و ای
از این کرم و ای
صد و این کرم و ای
که ای کرم و ای
که ای کرم و ای

PM

دو عالم کجا در نطفہ آیدش
 گراز مهر و مہ روز نما خوشست
 بشهری کہ پرواز از رخ قباب
 اسیران یابن منجہ دارند کار
 اگر عشق بازی ز اہل فن بست
 از و شور و رشہ و شکریست
 نہا کیست فردوسی در سایہ اش
 چراغی است کہ جلوہ نور باش
 نہ کیفیتش سینہ اہل ہوش
 نہ کمیتش در قضاے شمار
 بیزان دفتر کشایان دل
 ازین پیش کلک معانی نگا
 برایم کہ صفوئے نگاشت
 کنون گشتہ طبع روان آنچنان
 فرو چہرے مجلس اختصار
 چار اہل اول قلم و آو شان
 معانی و الفاظ شان جاودہ
 برانم کہ نام ترا ورجہاں
 بہا زبانی اگر عرض میداوش
 چو با فرقہ نو گرافستاد کار
 ز رویت سخن را چہ زینت کہ

دے یک نظر از تومی بایش
 بد بیند شہنشاہ کا خوشست
 نقابے شود شہر ت آفتاب
 کہ ز نطفہ آید ز فتنہ کار
 کہ دور باش و نزدیک مایہ کدانی کشن
 صفی صحر و خشک زینت
 کہ نو با وہ تحت کلمت قبت
 بیند از و نیز خوبہ مخصوص کہ بز و نقدہ
 سر عرش ہفت دم بایش
 برا جہم زند حملہ دور باش
 خرم گاہ طفیان می مست جوش
 بہر رکن عالم صفت آرا ہزار
 شمارست چارست و شش چار
 کہ ہر مصرع امید مصرع نہاشت
 کہ کشف بفرمان والا نشان
 موخر شستی چہل زین چار
 بتقریب اقرو دپانصد ہزار
 سخن را بمقدار شان داودہ ام
 نشانم بہ تحت زبان شہسان
 بارش حرم سے فرستادش
 با ویزم از و کہ شہر یار
 ز تو بر ظہوری چہنت کہ نیست

[illegible]

خاتمة الطبع

بعد حمد و سپاس اینزد بی همتا و درو و بریر رسول محتجی شریک باو که در این ان
 قرحت توانان که عالمیان را ساکن گنج صهبای قدر نظم و شریک و شمار
 جمل این معنی یکسر بر طرقت است کتاب عدیم الجواب ساقی نامہ ملا نور الدین
 ظہوری را که الحق عز و بت معنایین لذت آمیزش طبع صافیہ
 ذائقان نمره علم و هنر را بسان ریح حق مختوم فردوسیان مسرت انگیزست
 و حلاوت و لطافت الفاظ ز کینش بمشایه که از زمین مناوت و اجرا
 آسمان پر لب و زبان بفساحت سبحانی لبر زین فیضی که از ان ظہور سے
 جلوہ سے و بد همانا ظہیر ذہن ظہیر فارابی گفتندش میرسد کار پر دلان
 مطبع نامے صاحب جو دے که از کاسه لیسبی فیض آن بر آنکه را
 مدام در سنا شهرت و بهائیت غلط گفتم بل عالمی بیان
 بذیل فضل خوش کامروائی والا همسیرم و چشم صفات
 فتوت و قدرانی او چنانکه دانی شهره آقا
 و اشهر اسم سائیش پیشین همو شهرت
 بمطبع نول کشور کانپور
 بکمال تصحیح و تحشہ بماء
 مئے سنه ۱۳۸۵ ہجری
 طبع در بر کشید

نہی زلالی سہی بہ آواز دھود بخشی ہے۔
قصائد عرفی بخشی مشور کتاب دسی ہے۔
ساقی نامہ مہوری مشور کتاب تصنیف لایعنی
قرآن السعدین سہ کتاب سوزالشیخ باڈا
کی تصانیف میں حضرت انیسرودیلوی کی تصنیف
سے ہے۔

قصائد بدیع چ بخشی مشور کتاب ہے۔
شرح قصائد بدیع چ عروت بشرح عثمانی
شاعر اسکے مولوی محمد عثمان بنان شیددارالاسلام
ہیں اس شرح کے ضمن میں علامہ رسالی پر علم کی
خصوصاً رسالجات روز طلسم قابل دید ہیں۔
مثنوی ولی رام عروت چہرہ عرفان تصنیف
ولی رام۔

دیوان حافظ بخشی مشور دیوان حافظ شیرازی
ایضاً بخشی مطبوعہ بدیع است خط طبع ہوا۔
کلیات حریز یہ ایک مجموعہ غرائب روزگار
متوجہ طبع سخن آفرین شیخ محمد علی حریز کہ چکا ترک
خیالی قبول خواص ہے یہ شخص نہایت رتبہ کا
صاحب کمال تھا اور صفات انسانی وغیرہ میں بہر
آفاق نہایت جود و ہمد سے یہ کلیات ہم پہنچا ہیں
مجموعہ میں کتب قبل شامل ہیں سوانح عمری حضرت
صفت تواریخ سلاطین قصائد تصنیف امہ اہلدار
دیوان و مثنویات صغیر و کل و حین انجمن و
مثنوی خرابات قرہنگ نامہ تذکرہ الکائنات
وغیرہ۔

کلیات مرزا بیدل اس کلیات میں ہلاکتان
۴۰۰ بین نکات بیدل رجات بیدل دیوان بیدل
۴۰۰ عناصر بیدل اگرچہ اوکی تالیفات لایعنی
کرب لہاب کلیات کو بی چار حصے ہیں۔
دیوان بیدل اسکے جانشین رجات بیدل
۴۰۰ ہے اصل نسخہ قلمی بہت قدیم پہنچا تھا واسطے
۴۰۰ لاسطرت شافین شے طبع ہوا۔

کلیات سعدی شیرازی حاوی رسائل
مفصلہ ذیل دیباچہ کلیات کرمانگستان بوستان
قصائد عربیہ قصائد فارسیہ آملی ترجیحات طبعیات
بدائع خواتیم غزلان قدیم صاحبہ مفردات
قطعات رباعیات مثنویات نقطیات مطالبات
ہزلیات خاتمہ۔

دیوان مخفی تصنیف مخفی شری بہ استاد
۴۰۰ اہل زبان تھارست نام مقام کا ہے ولایت فارس
۴۰۰ میں جو واقعہ اسکو کلام رب انساب لکھتے ہیں
غلط ہے تذکرون سے ظاہر ہے۔

دیوان خواجہ حسین الدین چشتی الکیاب
۴۰۰ ہاصفت پتھیف محض غنایت انور دی سے
۴۰۰ اس طبع کو ملی تبرک طبع ہوئی۔
۴۰۰ دیوان حضرت غوث الاعظم شیعہ الی
۴۰۰ گیلانی مشور بہیران پیر۔

کلیات نظم غالب فارسی غالب مرزا
۴۰۰ اسد اللہ خان بہادر دیلوی کا کلیات نظم جو حکام
۴۰۰ جات مرزا صاحب مروج تصنیف مصنف طبع

دوست صاحب بار و مقرر دان کفر و کفر و طبع
دیوان موزون من تمام خیالات عالیہ
راجہ رام نرائن صاحب مخفوز تفسیر شیخ علی قرین
مشہور دیوان ہے۔

دیوان صاحب مشہور دیوان ہے۔
دیوان ناصر علی شیخی و شاعر یادگار زمانہ
ستارین ہے۔

دیوان شیخی مصنف ملا محمد طاہر تخلص غنی
قصائد مدحیہ نظام۔ عمدہ عمدہ قصائد فارسی
وارد ہیں۔

دیوان تفتہ شیخی ہر گویا صاحب تخلص
تفتہ تلمیذ غالب دیوبند ہے۔

جوہر عظیم دیوان مرزا گل محمد خان نالائق
کراچی اور اسکے ساتھ منشی جوہر سنگھ جوہر تخلص کا
کلام فارسی شامل ہے چونکہ منشی صاحب حسن
اپنے کوشاگرد مرزا صاحب خیال کرتے ہیں
اس لیے اوکے استاد کا کلام شامل ہو کر چلا

کلیات صاحب کامل و نتائج طبع مرزا
محمد علی صاحب تبریزی شاہ شہزادے تھے۔
دیوان کشنی مولوی سلامت اللہ صاحب
منور کانپوری کے تصنیف سے ہی ہر لکھنوی
ایک لفظ درویشانہ پایا جاتا ہے۔

دیوان ہلالی شہزاد استاد اہل زبان
مطبوعہ نظامی۔

خیال خودی۔ نہایت عمدہ مذاق کی کتاب
تصنیفات منشی سیتل سنگھ صاحب مرحوم باری خاں
تخلص یادگار ہے۔

کلیات اخیر سرور دیوبند۔ مجموعہ
چار دیوان دیوان کھنڈہ الصنف جو کلام مرزا
مین فرمایا۔ دیوان وسط الحیوۃ۔ کلام بولانی
دیوان عزت الکمال جو کمال عمر کے چالیس
مین فرمایا۔ دیوان بقیہ فقیہہ بوکھریہ مین
تصنیف فرمایا۔

قند باری۔ مجموعہ شہادت کلام شہزادائی
مولود مولوی عبدالغفور خاں صاحب کبیر
تخلص بہ نساخ۔

کلیات نظیری میثا پوری ح شرح
طبع ہوا ہے۔

شاہنامہ فردوسی طوسی مشہور کتاب ہے
جسکی شان عظمت محتاج بیان نہیں جند
صحیح سے مطابق کر کے خوب خط با تصویرات
کاغذ نفیس قطع کلان بحسن تمام طبع ہوا۔
الضیاء۔ کاغذ رنگین و عمدہ۔

شاہنامہ قاسم گنابادی۔ مثنوی
اسکا بہت کامل اہل زبان مشہور تھیں
پتہ شاہنامہ فردوسی طوسی زور طبع
و کلیات حالات جنگ شاہان فارسی عمدہ
طرز سے لکھا ہے۔